

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228549

UNIVERSAL
LIBRARY

هو الله
دُرّ هنجمنی

مثل بر سه فن - عروض و قافیه و بیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خرد پره و

لبیب حضرت میثطاب ارفع والا شاه شاه زاده نجفعلی میرزا

(قاسم دار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم کرم

میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان منصور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف)

سنه کیمز اربعه و سه هجری در نجف اشرف بوده است

از اینجه خورشید نجفعلی میرزا نام نهاد و ادام الله تعالی عمره و



دره مخفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة گوید بنده اشیم بختی بن ابراهیم در اوایل
جوانی که از سنین عمرم ده و دوازده سال میگذشت از طبع فضل
گاهگاہی رطب و یاسی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
غلام حسین خان که از اہل اشرف مازندران مسیہ بود و سمت مصداق
میداشت بشوقم سعی مینمود ہر غزل را کتابی بصلہ مرحمت میفرمود
و بر قوت طبعم می افزود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعہ
کتب ادبیہ فصحاء و سیرد و اوین شعراء می نمود تا بسن ہفدہ سالگی
شروع تحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کردہ از خیالات شعریہ

بازمانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکور گردیدم و مجال گفتن
 یا شنیدن شعری را نداشته بلکه لذتی هم از آن نبردم -
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمده با بخار فتنه میرو
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم در اروپا
 بطوری خود را از مشعرو ادبیات عبید العبد می دیدم که از
 استماع آنها کراهت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
 پای تخت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلی حضرت
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودند که نطقی نمایم چند
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
 بطوریکه جمعی را انبساط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از
 لوازم تحصیل مختلین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تمجید مینمایند (باری) در اینجا
 و سیصد بیت و هفت هجری که از سنین عمرم بیت و شش سال میگذشت

سبب معاونت او اوره مالیه فارس مأمور شده در آن وان به
 احتلاس وقت مایل بطالعه و دواوین شعریه و ادبیه میبودم
 چندی بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد نصیر
 فرصه الله و له شیرازی رئیس معارف فارس دامت افاضاته
 بتحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع در صد و برآمده که بتالیف و تدوین
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور بهر دوازده طور یکساده و
 موجز بوده تا در مدارس مقدماتی باطفال بتوان تدریس نمود -

این رساله که منتهی به دره نخی است در یک هفته عاجلاً بنحیر تحریر
 و تالیف درآورد - امید که دانشمندان برز لائش خرد و گزین
 تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری
 مطابق با سنه یک هزار و نهصد و یازده مسیحی داول فروردین ماه

جلالی بود و الله المستعان

و علیه السلام

غره محرم الحرام
 ۱۳۳۳

هو الله
تعالی شانه الغریز

دره نجفی

(تالیف)

بنده خداوند غفار خفیل ملقب

به اقامه دار

وکیل محاسب مقدس شوری ملی

شید الله ارکانه

فصل اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان
شعر را به آن عرضه میدارند خالی از صعبی نیست این علم را عروض
گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکّه است چون خلیل بن احمد
در مکّه انیعلم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض
معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون
ارزنا موزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز
عروض میگویند که ذکرش پاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و
و مراد از آنها حروفی است که ملفوظ باشند نه مکتوب غیر ملفوظ مانند
الفی که در واو صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا
(تا مشتبّه بواو عطف نشود) و چنانکه واومی بعد از عمر و نصح عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوعه معینه باشد آن موزون است و آنچه
میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن را قطع گویند
یعنی الفاظ بیت را برابر کنند و وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبّه با سم غمّ نضم عین نشود) بهر صورت حروف مفلوّه
 و نرزد ابل عروض محلّ اعتماد است اگرچه مکتوب بهم نباشد همین
 قدر که مفلوّه باشد معتمّه علیّه است مثل الف الله و مثل تنوینات
 در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف مفلوّه در الله مبذله
 یکحرف خواهد بود همچنین تنوین در ضاربات بمقام یکحرف که نون
 باشد محسوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضع علم عروض خلیل بن حماد
 بوده و بعد از آن دیگران تعلّقاتی در آن کرده اند و آنرا بحال رسانیده اند
 و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ
 را الفاعیل یا فاعیل می نامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند
 مثل فاعلن و فعولن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند
 مثل متفعّلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) الفاعیل مذکوره ترکیبشان از اسباب و ازاد و تاد است

اسباب جمع سبب است و سبب در لغت یسمان را گویند و اصطلاح بیانش خواهد آمد
 و تاد جمع و تاد است و تاد در لغت منخ را گویند و اصطلاح تفصیالش میآید -

(و بعضی فو اصل را نسیه داخل نموده اند)

اما سبب - بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کیم حرف متحرک و دیگر ساکن مانند سه و در و من و نحو -

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و میر و صورتی که لام دل را کسره و همی و راء س را نیز مکور خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کاد و یار اما و تده - نیز بر قسم است و تده مجموع و مفروق و کثرت

و تده مجموع (آنرا مقرون نیز گویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل خمین و شخبه و فلک و نحو -

و تده مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عهده بجرکت دال و شهر بجرکت راء و تده کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو -

فواصل جمع فاصله است و لغت بمعنی ستون است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و ترکیب فاصل

از اسباب و اوتاد و فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -

فاصله صغری عبارت است از متحرک و یک ساکن مانند صفا

و مثل بکر و چون قلت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کمرت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دُم خراو

در س (ه) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سبب اوتاد

میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه کنمانی از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگید فاصله آنکه چهار سه فی است فاصله بصا و بی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بصا و نقطه و است - یکی دیگر از اهل

عروض میگوید هر دو را فاصله بصا و منجم باید خواند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب^{ثقیل}
 و یک و تمه مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب^{اوتاماد} است
 بلکه در سبب^{ثقیل} هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخرو
 دیگر پیوندد و یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر
 پاری از اعتدال خارج است بعضی جدا گفته در شعر پاری سبب^{ثقیل}
 مستعمل نخواهد بود -

ادبی شش اصل مذکوره را بعربی در عبارتی ترکیب کرده است
 لَمْ أَرَعْلِي رَأْسِي حَيْلَ نَكْمَةٍ -

در بیان مجرور و اوزان آنها

در س (ع) مجرورات است از کما ر بعض افاعیل
 (تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک
 بیت خواهد بود و بیت مرکب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

معنی عبارت این است ندیدم بر سه کوهی ماهی در این کلام شش اصل
 را ترکیب کرده (لَمْ) سبب خفیف (أَرَعْلِي) سبب ثقیل (عَلِي) و تمه مجموع
 (رَأْسِي) تمه مفروق (حَيْلَ) فاصله صغری (نَكْمَةٍ) فاصله کبری

و آنچه مرکب از دورکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحر
را با نخواست چندی در این رساله بیان نمائیم -

درس (۷) باید دانست که بحر معروضه مشهوره نوزده
میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -
رجز خفیف و رمل منسرح و گرج مجتث

بسیط و وافر و کامل منسرح طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقضب است
مضارع و مستدارک قریب و نسیج جدید
در اول خلیل بن احمد بنای بحر را برپانزده نهاده بود پس از
آن ابو الحسن انخس بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب
و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر
دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزودند این است -

عریض عمیق حریم کپره نذیل قلب حمید صغیر صم

سلیم جمیم

تقطع آنها را بعد از ذکر می‌نمائیم

درس (۸) بعض از این بحور اختصاص بعرب دارد برخی
 بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است
 بحور مختص بعجم این است جدید و قریب مشکل (سه بحراست)
 بحور مخصوص عرب طویل مدید بسیط و افرو کامل (پنج بحراست)
 باقی مشترک است - جناب استاد ی نصیر الدین فرصه الدله
 فرموده است -

بحوری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدید بسیط از عرب است	دو دیگر یکی و افرو نیزه کامل
جز این بحر ها آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو اید و عاقل

در بیان ارکان صلی بحور

درس (۹) ارکان که بحور از آنها مرکب میشوند هشت
 یاده کلمه یافت شده فاعلن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعیلن
 مفاعیلن فاعلاتن مفعولات (مُس تفع لن فاع لاتن)

(۱) مس تفع لن و فاع لاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسنده چه این است
 که معلوم شود که مُس و لن دو سبب خفیف می باشند - و تفع و فاع فرق ۲

بجسب صورت بهشت کلمه است و بحسب اعتبار ده کلمه -
در بیان بجزر مذکوره که متفقه الارکان و سالم باشند
ورس (۱۰) بجزری که از تکرار یک رکن حاصل میشود بهشت
رمل هر مبنی بهشت فاعلاتن تمام میشود بنج بهشت مفاعیلن تمام است

رجز بهشت مستفعلن	کامل بهشت متفاعلن
متقارب بهشت فعلن	و آخر بهشت مفاعلن
متارک بهشت فاعلن	

این بجزر اثنین گویند و اگر هر یک از آنها بشش رکن تمام شود و آنرا
مئدس نامند مثلاً میگویند رمل اثنین یا مئدس بنج اثنین یا مئدس
وقس علی هذا و بعضی بجزر اساتید بر شانزده رکن قرار
داده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاع و مئد مفروق است و لاوتن و و سبب خفیف از دو ایام

که بعد ذکر میشود محسوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضع بهمانفور و خج کرده بدون زیاد و نقصان و غیره
سالم است که در آن تفسیری زیاده و کم در آن باشد این را فاضل نامند

بجور مختلفه الاركان سالمه

درس (۱۱) این بجور اركان نشان مختلف است آن
بیت و سه است -

مدید فاعلاتن فاعلن ۴ بار	طویل - فاعلن مفاعیلن ۳ بار
منسرح - متفعّلن مفعولات ۴ بار	بیض - متفعّلن فاعلن ۴ بار
متقضب - مفعولات متفعّلن ۳ بار	مضارع مفاعیلن فاعلاتن ۳ بار
سریع - متفعّلن متفعّلن مفعولات ۳ بار	مجتث - متفعّلن فاعلاتن ۳ بار
قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲	خفیف - فاعلاتن متفعّلن فاعلاتن ۲
مشاکل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ۲	جدید - فاعلاتن فاعلاتن متفعّلن ۲
عمیق - فاعلن فاعلاتن ۴ بار	عریض - مفاعیلن فاعلن ۴ بار
کبیر مفعولات مفعولات متفعّلن ۲ بار	حریم - مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ۲
قلیب فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن ۲	ندیل متفعّلن متفعّلن فاعلاتن ۲
صغیر متفعّلن فاعلاتن متفعّلن ۲	حمید مفعولات متفعّلن مفعولات ۲

دوازده بجرا و ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا و اخر یعنی از
عریض تا آخر بجوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم فاعلان مفاعیلن فاعلان ^۲	سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات ^۲
حیم فاعلان مستفعلن مستفعلن ^۲	(بجو غیر سالمه بعد مذکور شود)

اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صد گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را ابته خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفتیم که تقطیع برابر نمودن اجزاء است باجزاء افاعل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً عجت بروزن فعولن میباشند می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفتیم آنچه از حروف مفعوله باشد اعتبار دارد مثل

الف ممدوده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل
واو ط و س که دو واو مفوظ است -

درس (۱۴) کسره اضافت بجای مکحرف مستعمل خواهد بود
مثل جان منی بروزن مستعملن است یعنی کسره نون را اشباع
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعملن واقع شود
درس (۱۵) الف جمل که مکتوب است چون مفوظ نیست
در حساب نیاید مثل ولم از کف تو ببردی بروزن فعلتان
که الف مکتوب هست ولی مفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مدّه هرگاه در برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم
را ساقه می نمایند مثل گوشت و حصیت و ساخت مثلاً حصیت
وانی بروزن فاعلاتن است سین را باید متحرک نمود و تاء را سا
درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند
هر دو متحرک باکن می سازند مثل دوست جو بروزن مفتعلن میشود و صورتیکه
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش
و چو تو که تخط می شود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تلفظ با آن
باشد ساقط نمیگردد مثل دوچمن بر وزن فاعلن

اما و اعطف گاه مفعول می شود و در حساب نیست مثل دین دل
بر وزن فاعلاتن گاه مفعول می شود و در حساب آید مثال دل مجامع
بر وزن فاعلاتن —

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب می شود مثل خرم
و فسرخ بر وزن فعلن می باشد —

درس (۲۰) نون ساکن بعد از ده در وسط کلام ساقط
می شود مثل جان دهم بر وزن فاعلن چنانست که کوئی جا دهم
همچنین هین برو یا چون کنی مثل این است که گفته باشی هین برو و چون
کنی تا بر وزن فاعلن گردد — اما اگر در آخر مصرع باشد در حساب
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات که نون در مقابل تاء فاعلات است —

درس (۲۱) با در مثل گریه و خنده گاهی ساقط می شود

مثل خنده کردم بروزن فاعلاتن اما گاه که در آخر مصرع باشد
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان حسنه بروزن
فاعلاتن که باء مقابل نون فاعلاتن است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواهد بود مثل مست بودم بروزن فاعلاتن
تا را باید متحرک نمود تا مقابل بی نماید بعین و اگر در آخر بیت است
بکسرت باقی است

در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن مجرور و اوزان آن برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
باز داند و بشناسد مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر
تعارف می باشد تقطیع حقیقی از فعلون فعلون فعلون است
و میتوان با این طور تقطیع کرد مفاعیل سفعیل فاعیل همچنین میتوان
گفت فعلون مفاعیل سفعیل اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیست حقیقی همان بود که اول مذکور شد

درس (۲۴) چون اوزان بحر اصلی سالم را ذکر نمودم
از فروع آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود و زحاف دو
قسم است زحافات مفروده^(۱) است و زحافات مزدوجه^(۲) و علل^(۳)
چند قسم است آنچه در آخره زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدید نیز هست
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد —

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

اصطلاح^(۱) — باصطلاح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون
متفاعلن بکون تاء مانوس و مصطلح ایل عرض نیست لکن نقل
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بکون تاء است
خبین^(۲) — باصطلاح اسقاط حرف دویم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء میآوردند بهر حال زحاف جمع^(۳)
زحاف است و لغت خطاشدن تیره و نشانه رسیدن — علل جمع علیه باشد

اصطلاح زحاف و علل در عرض خواهد آمد — اصنام^(۱) در لغت معنی لاغر کردن است
خبین^(۲) در لغت معنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است —

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (کبیرین) میشود و
 فاعلاتن حذف شده نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف
 گردد مستفعلن خواهد شد نقل بفاعلن میشود. و از مفعولات فاء
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بفعلات خواهد شد -

قص^(۱) - با صطلاح اسقاط حرف د ویم متحرک از رکن است

چنانکه از متفاعلن مفاعلن میشود و این مانوس ماست -

طی^(۲) - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیف

که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن مستعلن ماند
 نقل بمفعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفاعلات گردد

عصب^(۳) - با صطلاح ساکن کردن لام مفاعلتن پس نقل

بمفاعیلن گردد -

قبض^(۴) - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

قص^(۱) در لغت کردن شکستن است - طی^(۲) در لغت نور دیدن است -

عصب^(۳) در لغت فراهم کردن شاخهای دخت است برای بریدن

قبض^(۴) یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن مفاعیلن یاء و از رکن فحولن نون ساقط میشود پس نقل
بمفاعیلن و فحول بضم لام میگردد —

عَمَلٌ^(۱) — با صطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه مفاعیلن

نقل بمفاعیلن میشود

کَفٌ^(۲) — با صطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه ارفاعاً

فاعلات بضم آ میشود و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام —

تمام شد زحافات مفروده که منحصر در هشت بود —

درس (۲۶) در بیان زحافات مفروده و وجه^(۳)

خَبَلٌ^(۴) — با صطلاح اجتماع ضبن و طمی را گویند که بیان آنها

شد از مستفعلن حرف دوم و چهارم ساکن حذف میشود و متععلن

میانند فعلن بجایش می نهند و از مفعولات معللات مانند نقل

بفعلات شود —

عَمَلٌ^(۱) با نفع بستن باز و پای شتر است در لغت — کَفٌ^(۲) با نفع در لغت بمعنی

بازداشتن است — ^(۳) مفروده بمعنی مرکب از دو زحاف باشد —

خَبَلٌ^(۴) در لغت دست و پا بریدن است

خرل^(۱) - با صطلاح اجتماع اضمار و طی است چنانکه متفاعلین بواسطه ساکن کردن تاء آن، اسقاط الف نقل متعطلین میشود
شکل^(۲) - در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلاتن چون حرف و ویش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین فعلات ماند بضم تاء همچنین از متعطلین که حرف دوم و هفتم ساقط گرد و متعطل بماند مفاعل بجایش آرند -
نقص^(۳) - با صطلاح اجتماع عصب و کف است چنانکه از متفاعلتین

چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت ماند پس نقل بمفاعل گردد

تشعیت^(۴) - با صطلاح حذف کمی از دو متحرک است در دو

خرل^(۱) بفتح خاء و سکون زاء بمعنی «لغت بمعنی بریده شدن است» - **شکل**^(۲)

بفتح اول پای چهار پاستن است بر بیان - **نقص**^(۳) در لغت بمعنی کم کردن

میباشد **تشعیت**^(۴) در لغت پراکنده شدن است - مخفی نیست که بعض از عروضین

تشعیت و محاقبه و مراقبه و مکافئه را که بعد ذکر میشود در عدا و زحافات مزدوج

شمارند برخی این سه را قایم مقام زحافات میخوانند -

مجموع چنانکه از فاعلاتن فاعلاتن یا فالاتن میشود و مفعولن بجایش می‌نهند
زیرا که فاعلاتن و فالاتن آنوس نیست چنانکه گفتیم

معاقبه^(۱) باصطلاح و سبب خفیف که در بی متوالی باشند

جوازاً میتوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا

اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگذاشت

و آن توالی و سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل

مفاعیلین و مستغفلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد

تیز مثل مثال مذکور - و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر

این توالی واقع است مثل فاعلاتن فاعلاتن که تن فادوب

متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان

سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تا

حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن

حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثال

مستغفلن و مفاعیلین هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم

معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است -

مرآتیه^(۱) با صطلاح معاذف نکردن و بسبب خفیف از
مفاعیلین و مفعولات مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود
مکافئه^(۲) با صطلاح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطائه
حال را جایزدانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند
یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری را سالم
گنجانند (تمام شد زحاف با قسامها)

درس (۲۷) در بیان علل اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل با صطلاح از اول یا از آخر کن
خبری کم کردن یا زیاد نمودن است

اذا لیت^(۳) با صطلاح در و تہ مجموع که در آخر کن باشد

یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در

متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان

گویند انخیل در صدر و استه ممنوع است -

مرآتیه^(۱) در لغت بمعنی گنجهائی که گیرا کردن است - مکافئه^(۲) در لغت یکدیگر

را فرافتن است - اذا لیت^(۳) بذال بمعنی در لغت معنی و امن در از کردن است

^(۱) تسبیح — زیاده کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در

عروض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فعلن فعلان و در
فاعلاتن فاعلاتن گویند —

ترقیل ^(۲) باصطلاح اینکه برود مجموع که در عروض و ضرب

واقع شود یک سبب خفیف زیاده نماید چنانکه متفاعلن را
متفاعلن (ایتن) کنند پس منقول متفاعلاتن شود بهمین
در متفعلاتن منقول مستفعلاتن گردد

اینها که مرقوم شد در آخر افاعیل زیاده میگردد —

درس (۲۸) اما آنچه در اول افاعیل زیاده میشود

ختم ^(۳) در اصطلاح کیمرف زیاده و حرف یاسه یا چهار

زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار

عرب است در فارسی حبه کیمرف زیاده نمی نمایند در اول افاعیل

تسبیح ^(۱) سیمین همله و ضین معجمه و لغت بمعنی تمام کردن است — ترفیل حرف سیم فاعل است

و امنه از گردنست — خرم فتح خا بسکون بمعنیتین بمعنی حلقه در بینی شته و خزان کردن

میباشد حلقه خرم را مثالی نیاوردیم چون که اختصاص با شعاع عرب دارد و ما نحن نیست

و از اہم قہ ماز یاد نموده اند اکنون معمول نیست
 در رس (۲۹) (آنچه از آخر افعال ساقط گردد)

حذف (۱) در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

پس از فعلون فہو ماند نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلا ماند منقول
 بفاعلن شود و از مفاعیلن مفاعی باقی نقل بفعلون گردد

قطف (۲) با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن

و ما قبل آن کہ متحرک است ساکن نمودن چنانکہ از مفاعیلن مفاعل
 بسکون لام باقی ماند نقل بفعلون میشود

قصر (۳) در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب

خفیفی کہ در آخر رکن باشد و ما قبل آن را ساکن کردن چنانکہ از

فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی ماند پس منقول بفاعلان گردد

ہمچنین از فعلون فعل بسکون لام ماند و از مفاعیلن مفاعیل بوقف

لام باقی است -

حذف (۱) لغت بمعنی انداختن است - قطف (۲) بفتح قاف و سکون طاء در

لغت بریدن خوشہ از ہر چیز را گویند - قصر (۳) در لغت بمعنی کوتاہ کردن -

قطع^(۱) اصطلاحاً اسقاط کیم حرف است از آخر و تہ مجموع و باقی

از اساکن کردن چنانکه از مستفعلن متفعل باقی ماند پس
مفعول بجایش می نهند و از متاعلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن
میگرد و از فاعلن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین
بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
خفیف را از آخر رکن پسند از ند و از و تہ مجموع حرف ساق
را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در این صورت
فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود

حد^(۲) - باصطلاح اسقاط و تہ مجموع است از آخر رکن
چنانکه از مستفعلن مستف باقی ماند منقول بفعلن میگرد و از فاعلن
باقی میماند نقل بفع میشود و از متاعلن متفاعل میماند منقول بفعلن
تجرکیت میشود -

صلم^(۳) در اصطلاح اسقاط و تہ مفروق است از آخر

قطع بمعنی بریدن است - حد بفتح حا، مهمله و ذال مجعده شده بمعنی کوتاه نیست

صلم در لغت بمعنی بریدن گوش است از پنج و پن

رکن چنانکه از مفعولات باقی ماند نقل بفعلن میشود بکون عین
وقف ^(۱) باصطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس
 منقول بمفعولان میگردد

کسب ^(۲) باصطلاح سقوط حرف هتتم از رکن است چنانکه
 از مفعولات مفعولانی ماند نقل بمفعولن میشود

سب ^(۳) باصطلاح این که در فعلن اجتماع ثم و حذف بشود
 یعنی حرف اول را بسیند از مذ و سبب خفیف را هم ساقط کنند
 عو باقی میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این
 ذکر نمودم ثم رابعه از این بیان مینایم) و تردد فاعلان
 این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلان
 فاعل باقی ماند منقول بفعلن میگردد ایضاً تردد مفاعیلن اجتماع
 خرم (نجاه معجمه است) وجب (یحیم) که ذکر هر دو خواهد آمد
 بهر حال دو سبب را حذف میکند و حرف اول از دو مجموع را
 وقف ^(۱) در لغت بمعنی ایستادن است کف ^(۲) بین مملو و لغت بمعنی پاشنه شتر است
 بر تفریع باد موحه و بکون تاء و نقطه فوقانی بمعنی بریدن دم است ^(۳)

که کت باقی ماند فای پس منقول بفتح گردد -

درس (۳) آنچه از علل که از اول رکن ساقط است

حرم^(۱) با اصطلاح اسقاط حرف اول از و تده مجموع که در

رکن اول آید کنیم معاین ساقط گردد و فاعیلین بماند نقل مفعولین شود

علم^(۲) با اصطلاح ساقط کردن حرف اول از فاعولین است

س عولن بماند نقل فاعیلین شود -

حرم^(۳) در اصطلاح اجتماع حرم (نجاه معجمه و راء ممله)

وقبض است یعنی فاء و نون از فاعولین را ساقط نمایند و عمل

باقی ماند فاع بجایش میگذازند -

حرم^(۴) با اصطلاح اجتماع حرم (نجاه معجمه و راء ممله) و

قبض است در معاین چون حرف اول و پنجم ساقط گردد و فاعیلین

باقی میماند -

حرم^(۱) بفتح خاء معجمه و راء ممله ساکنه در لغت بمعنی شکستن پره پنی است - علم^(۲) بباء مثله

در لغت بمعنی رخنه کردن است - حرم^(۳) بباء مثله مفتوحه و راء ممله ساکنه بمعنی شکستن

دندان میس است - حرم^(۴) بفتح قیام بمعنی شکستن یک چشم است

خرَب ^(۱) اصطلاحاً اجتماع خرم و کف است یعنی در معانی
اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می
نهند **عَضَب** ^(۲) باصطلاح اسقاط حرف اول است از مغلتن
پس نقل مفعول نمایند -

قَصَم ^(۳) باصطلاح اجتماع خرم (نخاء معجمه و راء مملکه)
و عصب (بعین و صاء مملکتین) میباشد یعنی اسقاط حرف
اول و ساکن کردن لام در مغلتن فاعلتن باقی مانده مفعول
بجایش می نهند

جَم ^(۴) باصطلاح اجتماع خرم و عقل است از مغلتن
یعنی حرف اول و پنجم را اسقاط نمودن فاعلتن باقی مانده نقل
بفعلن گردد -

عَقَص ^(۵) باصطلاح اجتماع خرم و نقص است از مغلتن

^(۱) خرب نخاء معجمه و راء مملکه معنی بران کردن است - ^(۲) غضب بعین ضاء معجمتین
شاخ است - ^(۳) قصم نقصتین قاف و صاء مملکه شکسته دندان - ^(۴) جم جمعیتین
بی نیز شدن در جنگ - ^(۵) عقص بفتح عین مملکه سکون قاف در لغت پیچیدن می کلاه را گویند

یعنی حرف اول ساقط شود و لام ساکن نون نیز ساقط فاعلت باقی
ماند پس منقول بمفعول گردد -

رفع^(۱) در اصطلاح استعاطیک سبب خفیف است از جزوی
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستغفلن تغفلن باقی
ماند نقل بفاعلین شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس منقول
بمفعول گردد -

درس (۳۱) (در بیان ترکیبات جدیده)

این علل را متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج نموده اند
جب^(۲) با اصطلاح ساقط کردن دو سبب خفیف است از
آخر معاعیلین مضافاتی ماند نقل بفعل گردد

هتم^(۳) با اصطلاح اجتماع حذف و قصر است یعنی از معاعیلین
سبب خفیف پنجم یاء ساقط شود و ما قبلش ساکن گردد و معاعیلین
باقی ماند نقل بمفعول گردد -

رفع^(۱) معنی برداشتن است - جب^(۲) ففتح جیم معنی ضعیف کردن است -
هتم^(۳) ففتح هیم معنی دندان شکستن است

زل^(۱) در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه از اینجا^{علین}
آنچه در هتم گفتیم بعل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود و فاع
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

مصلع^(۲) با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در
مستعملن ضبن و قطع آید متفعل گردد و نقل بفعولن شود و چون در فاع^{علین}
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست نفهم)

حجف^(۳) اصطلاح این است که در فاعلاتن ضبن کنند
فعلاتن ماند بعد فعل را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باقی
بماند نقل بفع شود -

رباع^(۴) با اصطلاح اجتماع ضبن و قطع و تر است هر سه
با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب نفهم
محر^(۵) با اصطلاح ساقط و سبب و تاء از مفعولات پس

لا میماند منقول بفع میشود

زل^(۱) نعتین بی گشتی آن است - ضلع^(۲) بمعنی پروان گردن جامه است - حجف^(۳) بحجم و حاء
معه در لغت بمعنی نقصان است رباع^(۴) در لغت بمعنی چهار شدنت^(۵) محر در لغت بمعنی کلورید است

(۱) جدع باصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مفعولات
و اسکان آء آن در انصورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها -

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل
چه بجزی از بحر اند

(آنچه وقوع می یابد در بحره طویل ۳ زحاف و ۲ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تبلیغ حذف ^(۲) ثرم ثم قصر خرم ^(۳))

(آنچه واقع در بحر مدید است ۲ زحاف و ۷ علل است)

زحاف (خن قبض کف شکل ^(۴) تثبیت معاقبه
علل تبلیغ حذف قطع قصر خلع جحف خرم)

(آنچه وقوعش بحر بیسط است ۳ زحاف و ۲ علل)

(۱) جدع در لغت معنی گوش و بینی و دست و پا بریدن است ^(۲) ثرم مرکب است
از خضم و قبض - خرم در اینجا بخلاف و زاء معجمتین است - ^(۳) شکل
مرکب است از خن و کف - ^(۴)

زحاف (خبین طی مکانه^(۱))
 علل اذاله قطع خلع خزم
 (آنچه واقع بجز و افراست ۴ زحاف و علل)

زحاف (عصب^(۲) عقل نقص معاقبه^(۳))
 علل طغ غصب^(۳) قسم جم عقص خزم

(آنچه وقوع در بحر کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)
 زحاف (اضمار قص طی^(۴) خزل^(۵) معاقبه^(۶))
 علل اذاله ترئیل قطع خذ خزم^(۷)

(آنچه بجز هرج وقوع مییابد ۳ زحاف و یازده علل)
 زحاف (قبض کف معاقبه^(۸))
 علل تبسغ خذ^(۹) بتر خرم^(۱۰) شتر خرب^(۱۱) جب

^(۱۲) طلع مرکب از خبن و طلع - عصب بعین و صا و مملتین است - غصب بعین و صا و مملتین است

^(۱۳) طی در بحر کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بحر کامل بشرط

اضمار و عصب است - خزم در تمام بخور فوق یعنی مدید و سبط و افرو کامل بنجاء و زوا و مملتین است

بتر مرکب است از خزم و جب خزم بنجاء و ممله است شتر مرکب است از خرم و قبض خرب^(۱۴)

بنجاء و ممله مرکب است از خرم و کف^(۱۵) آنچه

هتتم زل^(۲) قصه خرم^(۱)

(آنچه در بحر رجز واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (خبین طی مکانه
علل اذاله ترفیل قطع حد^(۳) رفع خلع خندم

(آنچه در بحر رمل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف (خبین کف شکل^(۴) تثیث معاقبه
علل تبسین حذف قطع^(۵) بر ربع جحف قصه خرم^(۶)

(آنچه در بحر منسج واقع میشود ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبین طی خبل معاقبه مراقبه مکانه
علل اذاله علم وقف کف رفع نحر جع خلع خرم

(آنچه وقوع در بحر مضارع دارد ۲ زحاف و ۱۱ علل)

هتتم ترکیب از حذف و قصراست - زل^(۲) ترکیبش از خرم و هتتم است خلع بر^(۳)

از خبن و قطع است - شکل ترکیب آن از خبن کف میباشد - بر و اینجا بر^(۵)

از قطع و حذف است - خرم در تمام بحر فوق عینی بحر پنج و رجز رمل^(۶)

نجاه و زاده معجزین است

زحاف (قبض کف

علل تبیین تر^(۱) حذف شتر خرب جب هتم زل^(۲)
ربع قصر جحف خرم خرم -^(۳)

(آنچه و قوش در بحر مقتضاب است ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خن ط

علل اذاله نحر قطع صلح وقف کف جنع خلع خرم^(۴)
(آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن کف شکل تشیث معاقبه^(۵)

علل تبیین حذف قطع تر قصر خلع جحف (خرم)
(آنچه و قوش در بحر سریع است ۲ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن طی مراقبه مکانه

علل اذاله قطع صلح وقف کف نحر جنع خرم

تر^(۱) در معانی این بحر مرکب است از خرم و جب و فاعلاتن آن مرکب از قطع و حذف خرم بجاء^(۲)

و زاء معجمین - خرم بجاء معجمه و راء ممله - خلع مرکب است از خن و

قطع - شکل مرکب از خن و کف است^(۳)

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود و زحاف ^(۷) علل)

زحاف (خبن کف شکل^(۱) تعیث^(۲) معاقبه مراقبه
علل قصر حذف قطع^(۳) بر خلع^(۴) جف^(۵) خرم^(۶))

(آنچه در بحر متقارب وقوع مییابد یک زحاف^(۷) علل)

زحاف (قبض

علل تسبیح حذف^(۵) بر^(۶) ثرم^(۷) ثم قصر خندم
(آنچه واقع در بحر متدارک میشود یک زحاف^(۸) علل)

زحاف (خبن

علل اذاله قطع حذف خلع خرم
(آنچه واقع در بحر جده است فقط یک زحاف است)

زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)

(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

شکل^(۱) مرکب است از خبن و کف - بر^(۲) ترکیب آن از قطع و حذف است

خلع^(۳) مرکب از خبن و قطع است - خرم^(۴) بخاء و زاء معجمین - بر^(۵) مرکب از ثم

و حذف است^(۶) ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف (مراقبه لازم است)

(آنچه وقوعش درجه مشکل است یک زحاف)

زحاف (مراقبه (در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه

درس (۳۳) (در انشکاک بحر و دوائر آنها)

بدانکه بعض بحر از بعض دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و

تاخیر اسباب و ادوات و فواصل آنها بعض از بحر صورت

دیگر پیدا میکند بنا بر این عوضین شش دایره اختراع کرده اند

که هر یک را نامی است (پان این مطلب) اگر در دایره شروع

کنند از سببی یا دومی بجزی مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا دومی

دیگر ان شروع نمایند بجزی دیگر استخراج میگرد پس بواسطه

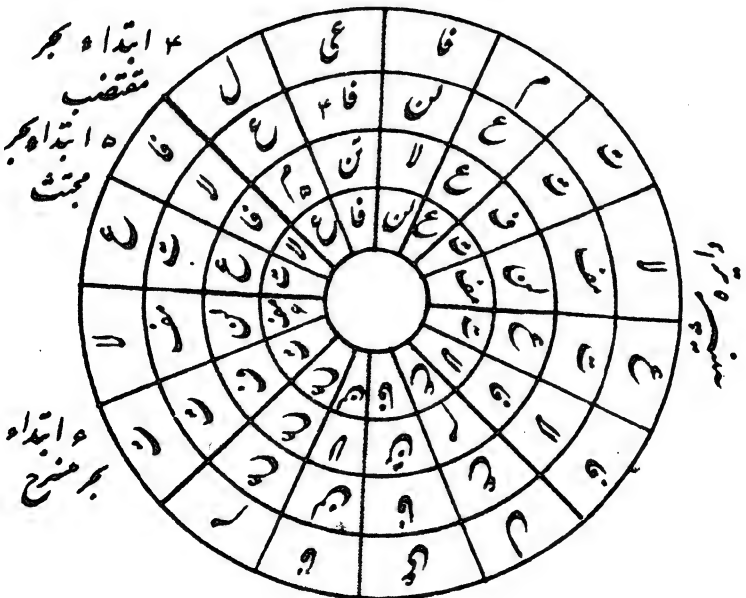
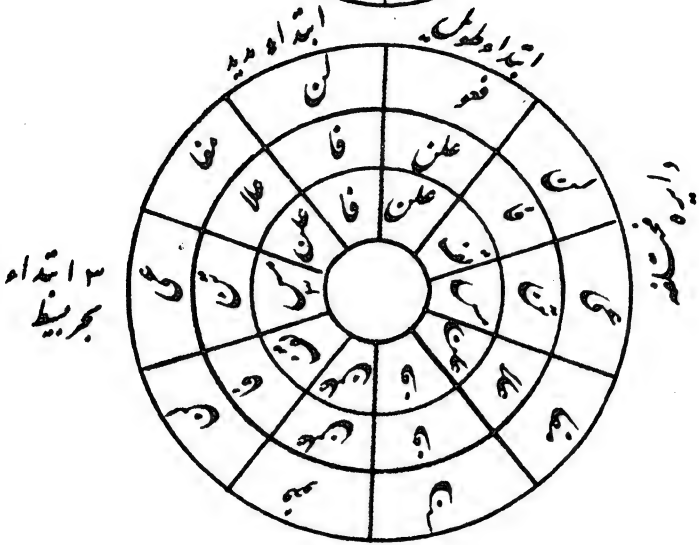
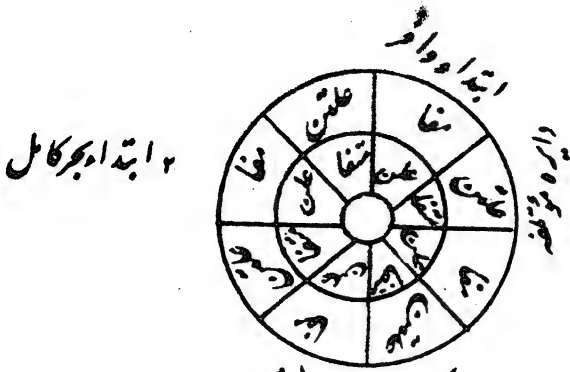
این شروع با اختلاف بجزی چند مستخرج خواهد شد (مثلاً) بحر

طویل و مدید و بیضا از یک دایره استخراج میگردند و این دایره

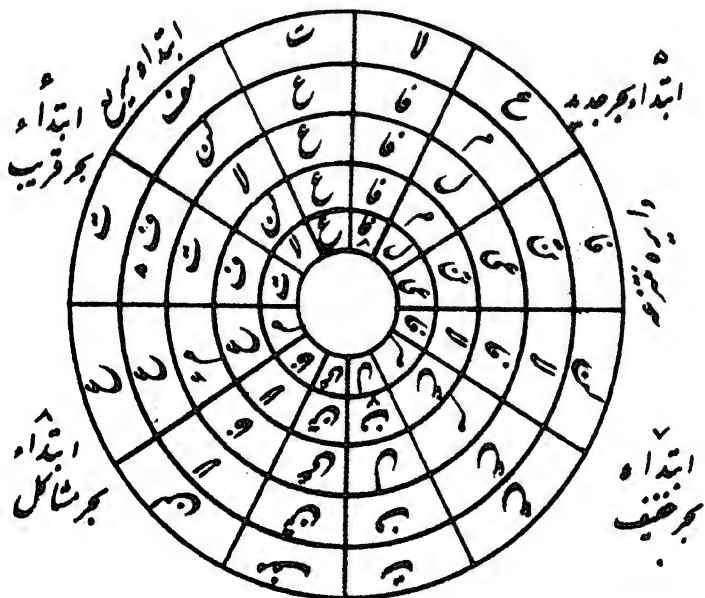
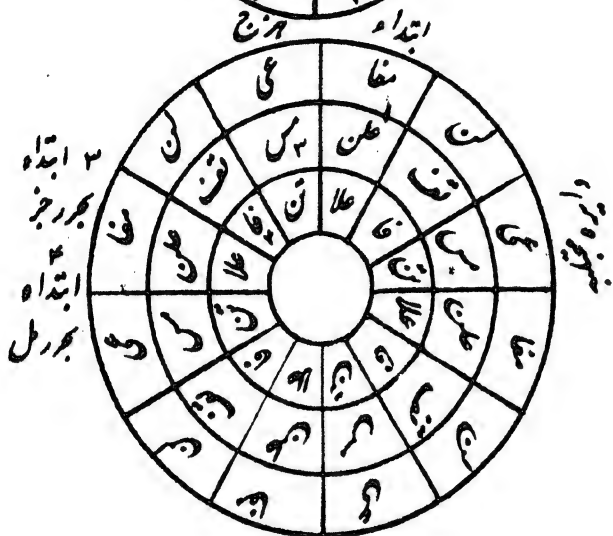
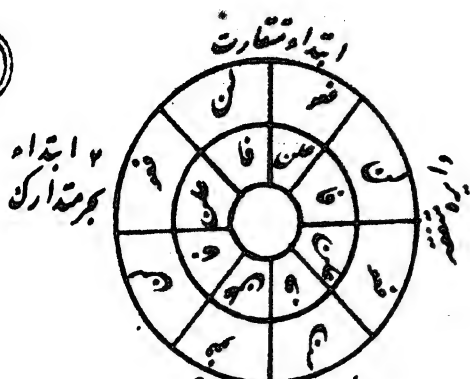
را عوضین دایره مختلفه^(۱) می نامند - دیگر بحر و افرو کامل از

مختلفه از آن گویند که ارکان این بحر بعضی نحاسی و بعضی سماعی میباشند -

یک دایره استخراج میکرد و این دایره را مؤلفه میخوانند
 و دیگر بجز هیچ در جزو مل از یک دایره استخراج است که آنرا
 مجلبه^(۳) میگویند. و دیگر بجز مخرج و مضارع و محبت و خفیف از
 یک دایره استخراج میشود این دایره را مشبته^(۴) نام نهاده اند.
 و دیگر بجز سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از یک دایره
 استخراج میشود آنرا مخرعه^(۵) اسم گفته اند. و دیگر بجز مقارب
 و متدارک از یک دایره استخراج میکرد و آن دایره را متفقه^(۶) گفته اند
 مؤلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از
 ازده مجموع و فاصله صفری - مجلبه از آن گویند که ارکان آنها از بجز
 مختلفه جلب شده - مشبته از آن گویند که مس تفع لن در بحر خفیف و محبت
 و فاع لاتن در بحر مضارع مرکب از ده مفروق و دو سبب میباشد
 اما مستفعلن و فاعلاتن در بجز دیگر مرکب از دو سبب خفیف و ده مجموع اند
 مخرعه از آن گویند که انتزاعشان از بجز دیگر است -
 متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه فاسی و مرکب
 از ده مجموع و سبب خفیف -



(۱۴۴)



درس (۳۴) بعد از آنکه انگشاک بجور و دوا اثر آن معلوم
 گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر بجرى را با ایاپاتی چند پان
 نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان
 این امثال را بهر آن دید که از کتاب بجزر الاحسان که یکی
 از تألیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در
 علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا
 ذکر نمایم و همان برای ما کفیی خواهد بود (قال الاستاد)
 بحر طویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از من است

بگویت شبی ختم چو موت بر شتم ز دیده که سرم غم دل تو گشتم
 بحر طویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مرا است

بگویت نمیدانم چه خاکی بیه کنم ز اشک و چشم خود زمین بیکه کنم
 بحر مدید سالم — فاعلاتن فاعلن — فاعلاتن فاعلن

مرا باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ازیم و لکارم مطربانم نه زن ازیم

بهر بیط سالم متفعّل فاعلن بستفعّلن فاعلن

از من است

گر نرخ یک بوسه اقصه جان بودیم در کیش عاشقان از ان بودیم

بهر بیط معجون متفعّلن فعلن متفعّلن فعلن

مرا از قصیده است

ای نصف لبر من آشفته و در می چون روز من سیسی چون قاشق من

بهر دافه شستن سالم متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن

مثال سیفی گوید

چه شد صفا که سوی کسی چشم رضا بینگر ز رسم جفا نیکیزی طریق وفا نمی‌بوی

بهر کامل شستن مضمر متفاعّلن متفعّلن متفاعّلن متفعّلن

مرا است

من منوچارا صاحب خد که ترک کند بکانت اردو بازم بقیه ادر کند

بهر هرج سالم متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن

شیخ سعدی را است

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل | گل از خارم برآوردی خار از پا و پا از گل

بهر هنج شمن اُخرب مَکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مرا از غلی است

مارند و خراباتی و دیوانه دستیم | پوشیده چه گوئیم بهمنیم که هستیم

بهر هنج شمن اُخرب مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین

روز بهان شیرازی گوید

با ما سخن ارگونی از شعر سنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق و زون

بهر هنج شمن مقبوض مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

قائنی راست

نسیم خلد میوزد مکرز جویار | و یکسته حور عین زلف خوشنار

بهر هنج شمن مَکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جامی گوید

تورا لعل شکر ریزدم چشم کبریا | تورا خنده بود خوی مرا گریه بود کا

بهر هنج شمن اشتر فاعل مفاعیلین فاعل مفاعیلین

پضای صفحانی گوید

مکفوف

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دوست زد بزلف و گفت عالم پر است

بهر هنج مدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مراست

سیر و زم من ارشیم سیاه تو | اولی دارم امیدی از نگاه تو

بهر هنج مدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

میرزا نصیر افغانی گوید

سحر کا بان نسیم آهسته خیزد | چنان که بزرگ گل شبنم زریزد

بهر هنج مدس اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعیلن مفاعیلن

مکتبی راست

ای بر احدثیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز

بدانکه اوزان رباعی که آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند

از همین بحر هنج اختراع کرده اند و آن همین بحر مذکور اختصاص

دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر کرده اند

یکی را شجره اخرب و دیگری را شجره اخرم نام نهاده اند و هر

از آن دو شجره دو اوزده وزن دارد و وزن معروف عند آن

برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتهی
 کلام استادی الاصل فرصه الدوله دایم عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد. و شجره
 اخرم رکن اولش مفعول زیرا که مغاعیلین را چون اخرب نماید^(۱)
 مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعول شود و هفت
 قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
 خرب و خرم نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک
 از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید آید و آن نه زحاف و علل
 این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
 بر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مغاعیلین را اخرب نمائی
 مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعول شود

اخر بآن است که در آن خرب باشد معنی اجتماع خرم و کف باصطلاح اسقاط^(۲)
 حرف اول و هتم از مغاعیلین که سابقاً تفصیل آن ذکر شد^(۳) اخرم آن است
 که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از ده مجموع شرح آن نیز گذشت

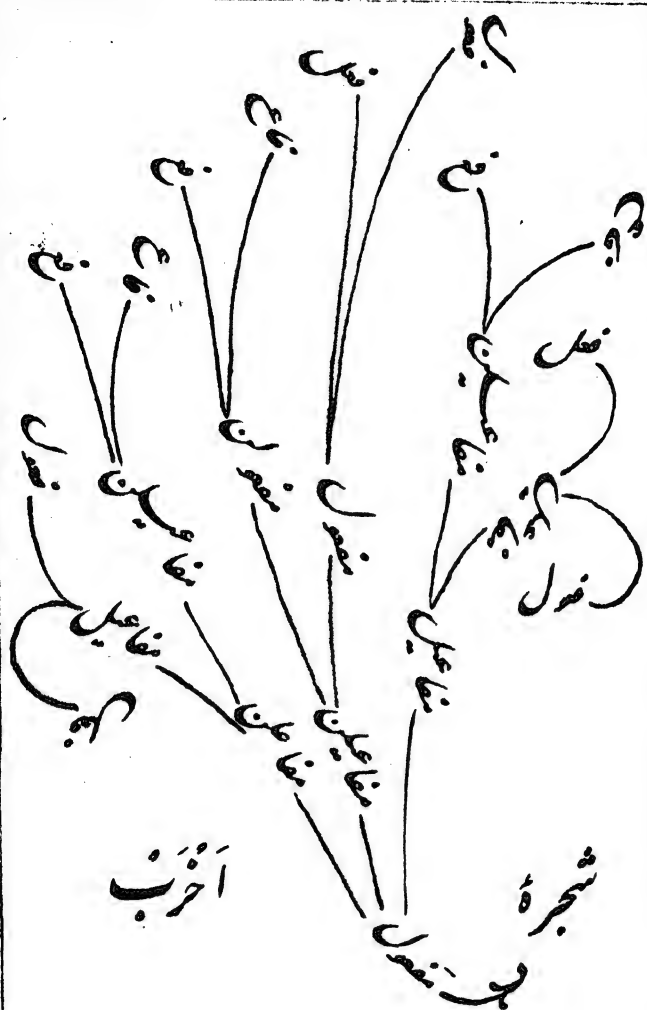
و چون مقبوض نمائی مفاعلن میشود و چون مکفوف آری مفاعیلن ضم
لام میشود و هرگاه اتم سازی فعلن بوقف لام گردد و چون مجوب
نمائی فعل بسکن لام میشود و هرگاه جب را با حسم جمع کنی
بتر میگردد و اگر اتم را با خرم جمع سازی فاعل شود و آنرا لیل
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم و کف فاعلن میگردد
(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

و دو شجره مذکوره را معینی شجره اخرب و اخرم را جناب
استادی الاجل فرصه الدوله بطرزی خوش مثل حاش
در طه این صفحه نقل میشود عینها -

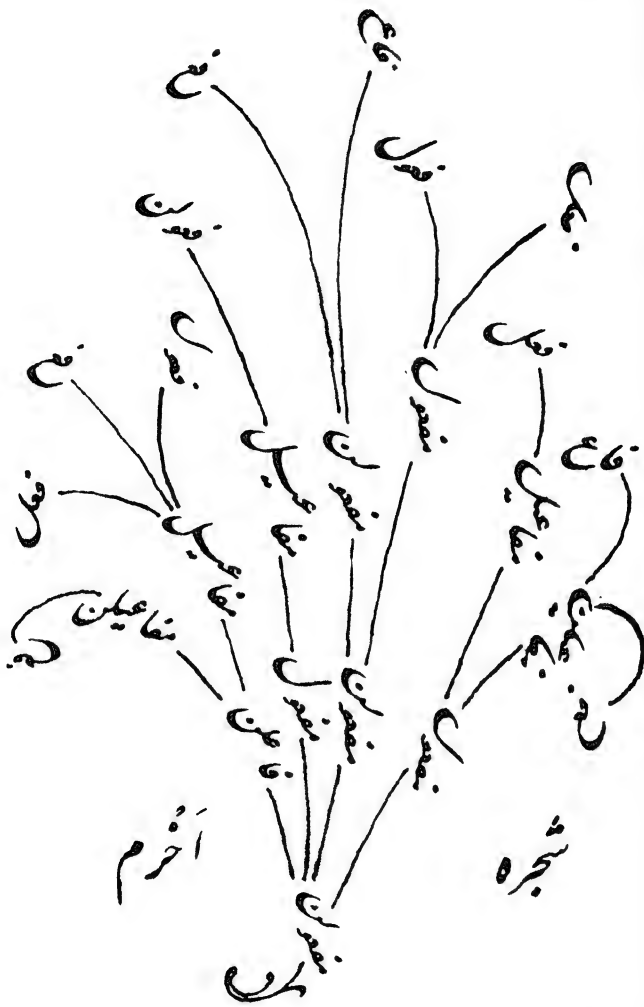
و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را به
نکشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بزرگوار
این شجره بار بار بر عرض عروض چنان پاشیده اند که اغصان
انها بیروندی و افان نشان بر بند می میشود و معلوم آمده

که اسباب اشکال هیچیک از

متدیان هیچوجه نخواهد بود



جایز است که وزن هر یک از چهار مصراع رباعی را یکی از این
اوزان شجره ضرب یا شجره اخرم قرار دهند با خلاف و
این اختلاف عیب از برای رباعی نیست



بقیه مجرور امثال آن ایضا از کتاب مجرور الاسمان مذکور نقل شود
در این رساله و هی نه

ایضا جایز است در باقی هر کدام از این اوزان را باختلاف قرار دهند

بهر خبر مثنی سالم مستعلن مستعلن مستعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتی نقش باشم که در سخن آیدش تا من شاش کشم

بهر خبر مطوی منقطع منقطع منقطع

شاعری گوید

ز اتش دل بکه تابست این بینم نیست عجب بینی اگر سوخته پیراهن

بهر خبر مثنی مخبون مطوی منقطع منقطع منقطع

شیخ سعدی فرموده

آنکه نبات عارضش آب حیات در شکرش گم کند هر که نبات منجود

بهر خبر مثنی مخبون مطوی منقطع منقطع منقطع

جامی گوید

فغان کنان هر سحری کوی تو میگذرم چو نیست ه سوی تو ام پیام در میگر

بهر خبر مثنی مخبون مقطوع منقطع منقطع منقطع

نیز جامی راست

سرو نخ امنت که او نیست این غلام ماه گویت که نه نیست این بیانی

بجر جز مُدّس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مراست

ای مه مرا گر از برابر بگذری || زاده دلم ترسم مکه ر بگذری

بجر جز مُدّس مخبون مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا || فزون شود بهر دل اندرش هوا

بجر جز مُدّس مطوی منقطن منقطن منقطن

شاعری راست

منیت تو را هیچ بوییم نظری || می کنی هیچ بگویم گداز

بجر رمل مثنی سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

بهر صیدم چند تازی خسته پایم || صبر کن تا من بپای خوشین آیم بیت

بجر رمل مثنی مخبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ایلی شیرازی گوید

باده گر خوشن نخل ز چه روید چو || مست اگر شور کند مرغ خروشد چو

بهر مل مثنی مجنون محوف فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین میکشد از سر کیو نمک بند ی دل

بهر مل مثنی مسبق فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

سلمان گوید

تا کی گریم براری همچو ابرو بهاران از سرانده و حسرت در فراغ گلزار
بهر مل مثنی یک رکن مشکول دیگری سالم فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید شبلی چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوئی

بهر مل مجنون مشعث فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که بیای تو سر خواند خجل آن دل که بار غم عشقت نگذازد

بهر مل مثنی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

از غزلی مر است

انچه بر مرغ دل از زلف تو دلبر گذرد مشکل از چنگال شاهین بر کبوتر گذرد

بجرمل شمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سرکوی تورفتن بخدای شوالا دیده از روی تو بستن بخیامی سوا

بجرمل شمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکو تافسرجی رو بنمایم بگمشبند قبا تا گره از دل بکشایم

فخی مانا که گاهی بجرمل مخبوزا برشا تزد رکن بنا کنند

و بعضی را که در این علم و قوف نیست آن بجر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی گد ششم بسرکوی نکاری چو بهاری برخی ماه درخشان

بقدی سردخرا مان طره اش مشک تازی و خطش عود

قاری و لبش حقه مرجان و گهر رشته دندان

بجرمل متدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد بر زمین از آسمان روح الامین شد

بجر مل مُدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی فرموده

هر کجا تو باشی من خوشم | اگر بود در قه گوری منم

بجر مل مُدس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه احرار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال | نیست در بعد بنامیده وصل

بجر مل مُدس مجنون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صفا | افسری بر سه خوبان صفا

بجر سرب مطوی موقوف منقطن منقطن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست گیر دستم شیر تیز

بجر منسرح مثنی مطوی موقوف منقطن فاعلات منقطن فاعلات

سفنی گوید

آنکه دلم صید است میرنگار من | دست بخونم نگار کرده نگار من

بجر منسرح مثنی مطوی منخور منقطن فاعلات منقطن فع

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن است غنچه لبی لیک شکرین دهن است

بجر منسرح مدس مطوی منقطن فاعلات منقطن

شاعری گفته

ماه فلک در حجاب پیش خدات سر و چین شرسار نزد قدت

بجر خفیف مدس مجنون فاعلاتن مفاعلاتن فعلاتن

ابلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن شیر از عشق سر نهاده به آن

بجر خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلاتن فاعلاتن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر سم هر روزه قلم زر بلوح فیروزه

بجر خفیف مشعش فاعلاتن مفاعلاتن مفعولاتن

جامی گوید

دقت گل شد هوای گلشن دارم اذوق جام به ام روشن دارم

بجر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله اند یار گلغزار کف جام شکو

بجر مضارع مثنی اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بکند ار تا بگیریم چون ابر در بهار اگر سنگ ناله خیزد روز و ماه

بجر مضارع مثنی اخرب مسبق مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه سرد هانت پروان از فم کمره دانه

بجر مضارع مثنی اخرب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار سینمایی در پهنی باز از خویش آتش تاثیر میکنی

بجر مضارع مثنی اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعر است

گفتی باغی شکم شبت خا ساغر کفاف کی دهم ساقی خمر

بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوش آنکه در بهار ابر طرف لاله | نهد یار گلغذار کف جام و شکو

بحر مضارع مثنی اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی فرماید

بگذاشت آنکه بگریم چون ابر در بهار | اگر سنگ ناله خیزد و روز و ماه

بحر مضارع مثنی اخرب مسجع مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دانه | سرد هانت پروان از فم کمره دانه

بحر مضارع مثنی اخرب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار سینمایی و پرنسپی | باز از خویش آتش مایه بکشی

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعریت

گفتی باغی شکم اشتب خا | ساغر کفاف کی دهم ساقی خمر

بهر مقتضای مثنوی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

سلمان ساوجی گوید

تا به دید طرف چمن عکس روی سمنش | از حیای عارض او شد زلاله یاس^{منش}

بهر مقتضای مثنوی مفعولن فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجہ حافظ راست

وقت را غنیمت دانانقدر که توانی^{سے} | حاصل از حیات ایجان که میمانی^{سے}

بهر محبت مثنوی مفعولن مفاعلاتن مفاعلاتن مفعولن

شیخ سعدی راست

هزار جلد بگردم که سر عشق پیوشم | نبود بر سر آتش میترم که نخوشم

بهر محبت مثنوی مفعولن مفاعلاتن مفاعلاتن مفعولن

ابلی فرموده

ز جان کلام تو بجو تراست نیکوتر | دم تو از نفس ما صبح و بجو تر

بهر متقارب مثنوی سالم فاعلاتن مفعولن فاعلاتن مفعولن

مثال ابلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد شیخون^ن | بشی آیم از دیده آید بشی^ن

بجرتقارب مثنی مقصور فعولن فعولن فعول

حکیم فرودسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چپا | کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بجرتقارب مثنی ثلم فعلن فعولن فعلن فعولن

خواجہ حافظ گوید

گریخ بار و از کوی آن ماه | اگر دن نهادیم احکم نه

بجرتقارب مثنی مقبوض اثم فعول فعلن فعول فعلن

مر است

صبایای ز مهربانی | بگو تو از من به آنکه دانی

بجرتقارب مدس سالم فعولن فعولن فعولن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی | بزن جام بر طرف کشتی

بجرتدارک مثنی سالم - فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

اهلی شیرازی رست

چون رخت ماه من بفلک نهفتا | بر درت شاه من جز ملک نهفتا

بجرت ارک شمن مجنون فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

شاعری گوید

چرخ نبود گل باغ ارم چو قوت نبود قدس و چمن

بجرت ارک شمن مقطوع فَعِلُنْ فَعِلُنْ فَعِلُنْ

مثال جامی راست

تاکی مارا در غم داری تاکی آری بر من خواری

بجرت ارک شمن مجنون مقطوع فاعلن فصل فاعلن فعل

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن

بجرت قریب سدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کرد بیا قوت لب دهن عیان کرد بقصد کمر میان

(۱) فَعِلُنْ در بجرت ارک شمن مقطوع بکسر فاء و سکون عین است -

(۲) فَعِلُنْ در بجرت ارک شمن مجنون مقطوع بفتح فاء و عین است بعضی

این بحر را برش نزده رکن قرار دهند -

بجز قریب سدس اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سینفی گوید

تا طبع ره برقرار باشد | مداح در شمع یار باشد

بجز جده مخبون^(۱) فعلاتن فعلاتن مفاعیل

سلمان ساوجی گوید

اجل از گل من گل بر آرد | گل من بار هوایت بر آرد

بجز مثل مثنی مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با حرف سمنی | گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمنی

تمام شد آنچه از کتاب بجزر الاحسان استادی در اینجا

نمودم برای تشویق ذهن مستدیان همیشه کافی است که

استعمال زحافات و علل را بدانند و بعض از بجزر مذکوره

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بجزر جده یازده گانه^(۲) ذکر نکرده و از امثله آنها چشم

بجز جده را غریب بنین نیز گویند^(۳) یازده گانه مراد بجزر عقیق و صرم و دیگر

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی
اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مقدمات از این
معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری
و دلکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است
که ابستادنا الاجل آقای فرصه الله و له در کتاب دریای کبیر که
یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل
بر بسیاری از علوم است و این جدول را در ثلثو مضللات علم
عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است و
این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از
بحر یا زده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع آنجا نمایند - جدول مذکور در

ظهر این صفحه مرقوم و مسطور است

و تذیل و قلب و حمید و صغیر و احم و سلیم و حمیم است
که بیان آنها گذشت -

اسامی بحور - منغی

وجه تسمیه

طویل دراز از همه بحور دراز تر است حروفا
 مدیده کشیده ... از بحر طویل کشیده شده است
 بسیط کسوده در اول ارکانش اسباب کسوده
 وافر بسیار حرکاتش بسیار است پنج متحرک دارد
 کامل تمام در دایره بحب وضع تمام متحرک است
 یا اینکه نه وزن دارد بیشتر از بحر دیگر
 جدید تازه از آواز پیدا کردند بعد از خلل
 قریب نزدیک قرابت بحر مضارع دارد و یاد
 این زمان نزدیک وضع شده
 مشکل هم شکل شونده ... مشکلات با بحر قریب دارد
 رمل از رملان است (از جهت زیادتی اسباب خفیف
 نوعی از سرعت بیشتر) ثبات و سرعت خوانده میشود
 هنج آواز با ترنم ... سرود و آوازی با ترنم را با این میخوانند
 و این در عرب متداول است

اسامی بحور - معنی لغوی - وجه تسمیه

رجز اضطراب اکثر این بحر در جنگها و معارک خوانده

مستقارب یکدیگر نزدیک شدن او تا دو اسباب آن بهم نزدیک می

مستدارک دریا بنده اسباب آن دریا شده او تا دوش را

منسرح آسان اسباب که مقدم بر او تا داند

آسان و روان تر خوانده میشوند

مضارع مشا به مشا بهت بهنج دارد و در مقدم او تا

مقضب بریده شده این بحر را از بحر منسرح بریده اند

محبث ازین کنه شده این بحر را از بحر خفیف برکنده اند

سیرع زود اسباب در آن بشیر از او تا داند

زود تر گفته میشود

خفیف سبک سبکترین بحر است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان

بر سپیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با خصنامه و تامل

و یلیه فن الثانی

تم

بسمه تبارک و تعالی فن و ویم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رونده را گویند و
 با اصطلاح کلمه است که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام
 گردد و در تعریف علم قافیه فرقی است میان عرب و عجم
 تعریف انیعلم بندهب عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن
 شعر موقوف بر علم عوض است همچنان انتها و شعر بر علم قافیه
 و دانستن انیعلم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه
 از کیمرف و د و حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن
 تفصیلی دارد که پان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)
 قافیه در اصل کیمرف است و پشت آن را تبع

چار پیش و چار پس و نقطه آنها دایره
 حرف تائیس و خیل در د و ف و قید آنکه روی
 بعد از آن وصل و خه و ج است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

از الفاظ متشابه الاواخره متغایر المعانی و چهار حروف قبل از آن
و چهار بعد از آن است و بیان روی ضمن مطالب معلوم
میشود اکنون حروف قافیه را بر ترتیب بیان خواهیم نمود بطور
اختصار — (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کتم حروف قبل از روی چهار
تائیس و دخیل و ردوف و قید تفصیل هر یک از اینها را است
تائیس^(۱) عبارت از الفی است که قبل از روی باشد
در صورتیکه کیمف متحرک واسطه میان آن الف و حرف روی بوده
باشد (مثال) یا و ر و ما و ر (ایضا) جا ه ل و حامل که الف
قبل از و ا و د و ال و ا و میم حرف تائیس است و این الف
در شعر واجب نیست چنانکه یا و ر با صر قافیه میشود و جا ه ل هم
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود
از استخانات خواهد بود و هر قافیه که مشتمل بر تائیس باشد از
مؤسسه نامند —

تائیس^(۱) در لغت بمعنی بنامند است چون بای قافیه از این حرف است تائیس گفته

شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای میع شمال | ماه من و شمع جمع و میر قایل

ورس (۴) و خیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو با و و

واو و و یا و شمال و قبایل و در شعر تکرار دخیل لازم و واجب

نست اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جایل قافیه است

اما عاقل را با ناقل پیاورند جنش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت میکند و از واجبات میداند

ورس (۵) ردف برد و قسم است ردف اصلی و

ردف زاید اما ردف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و واو و یا و است)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها ص

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش مفتوح است

و خیل لغت بمعنی میان در آینده است

وانگه واداست ماقبلش مضموم وانگه یاء است ماقبلش مکسور
 (هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف بر د ف مفرد
 اصلی گویند واد و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است
 که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود
 آثار د ف زاید بر د و نوع است ر د ف زاید مفرد و ر د ف زاید
 مرکب پان هر دو قسم این است -

ر د ف زاید مفرد حسنی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از
 حروف قیده و ر د ف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و
 عقل که حرف روی سین است در فردوس و سیم و علم و لام در
 عقل و ماقبل حرف روی در مثال اول واد ساکنه است و در مثال
 دویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

آثار د ف زاید مرکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد
 از ر د ف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حرف

(۱) ر د ف بسكون راء و فتح دال و تخفیف آن است - حروف قیده بعد
 از این ذکر میشود و گفته میآید -

صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ
 قمر حروف قیده قافیه مثل التزام رد فهای مذکوره واجب است
 و اگر شاعر بحسب ضرورت به تبدیل حرف قیده محتاج شود یعنی
 بسبب تنگی قافیه در اینجا تقرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر	بهمه روستا نید و شیراز شهر
----------------------------------	----------------------------

فردوسی فرموده

بنام خداوند تبارک و تعالی	ند او ند امر و خداوند نمی
---------------------------	---------------------------

درس (۷) پیش از این گفتم چهار حرف است که قبل از
 روی است و آن سه چهار که عبارت از تاسیس و دخل
 و رد ف و قیده است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و نایره -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی سبب
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بود یاری یاری بکنار سینه راز	مهرمانان می درهم و ز حسودان کناری
----------------------------------	-----------------------------------

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
نظیر آن است جانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل ناء و سنا و چنا
چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن	باغ همچون تبت و راغ لبان صنا
------------------------------	------------------------------

و همچنین الف نذا مثل سپرد و دلدرا و جانا و نحو با -
همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و دلدرا و زنگ و نحو ذلک تمام
اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حسه فی است که بوصل پیوندد
مانند کلمه نذاریم و دیدمش که راء در کلمه اول و دال در کلمه
دویم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است
حرف آخر در آنها خسه وج است رعایت تکرار خروج در
قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اول که رخ بره دایم	پس کی خاک توده افتادیم
------------------------	------------------------

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید می نامند مثال
شاعری گوید

این دل که بزلف و لبری بستیش
هر چند گشت باز پیوستیش
و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است —

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (مبت)
بکوش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیش —

بدامن خاک برداریم و ز اشک دیده شوئیش
و او در شوئیش و جوئیش روی است و یاء اول وصل و
یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره — و بدان که بعد
از مزید هر قدر حروف که پیاورند نایره خواهد بود

(۱) نایره در لغت بمعنی گریزنده و در مسنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده که یا از میان رسیده است —

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه
مجرى نقاد حروف اول آنها را و باء در یک کلمه جمع کرده
برای حفظ مستعدی (راحت من) شاعری در پستی گفته
رس و اشباع است و خداى نیک زاد

باز توجیه است و محبى و نقاد

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف
تأسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تأسیس را
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کستنی و حبابانی تو مایل
الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و قحه میم را که قبل
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

رس نقع را و دین شده مهلتین معنی ابتدای خیزش - اشباع در لغت معنی سیر کردن است

ومن ذیل را هم پیش از این تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند
 یاء در شمال و مایل شرق قبل و حرکت یاراکه در اینجا کسره است
 اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتحه باشد مثل حرکت
 واو در یا و و و و و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد مثلاً
 و تسایل در اینجا بسیار تخصیصهاست که اساتید این فن نموده اند
 این رساله گنجایش نیست به تفصیل میگویم این حرکت اشباع
 اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله تعالی

درس (۱۴) حذف حرکت ماقبل روف اصلی و روف
 زاید را گویند چون فتحه راء مملو در شراب و خراب و ضمه یین
 در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای
 حرکت ماقبل روف اصلی بود) مثال برای حرکت ماقبل
 روف زاید چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و مقل و کسره
 علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذف و در قوافی از
 واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوندد در آنوقت

(۱) حذف بفتح حاء مملو و ذال معجمه و واو در آخر یعنی مقابل و برابر است

اختلاف خذوار و دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم
تافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است
پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که بحال ذکر آن در این
رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم
از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سر و در و زر و مانند قائم و دم
و شم و مثال دل و گل و مثل - مخفی نیست که آنچه در تعریف
توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت
و خیل میکند و بر حسب ظاهر این ایراد وارد است ولی
بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید
حرکت و خیل را در قوافی موصوله اشباع خوانند و در مقیده
توجیه نامند (درست مدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در
قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که
روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست
توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چینی -

باید گفت شد میگویم لفظ بگرد تو انگر با صابر قافیه نیست زیرا
که حرکت با قبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بیده تحقیق بنگری
دویشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تسننی که عارفان
بر دنگنج عافیت از گنج صابری
که لک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود قیلا
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار به مکن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی
بی جد از آینه نبه و زنگ صیقلی
همچنین چنبر و مغفر و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را
متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

چنبی را با مشتری و عسری و سامری قافیه فرموده مطلع انیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبی
وز نفاق تیر و کید ماه و کین مشتری

درس (۶۱) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر
من ای زاهد از آن ورزم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

درس (۱۷) نفاذ عبارت است از حرکت وصل
شاعری گفته

تو گمان کشیده و در کین که ز قید جان برانیم
براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده
زیرا که حرف خروج که میم است با و پیوسته و بدان که
حرکت خروج و مزید را هم نفاذ میگویند مانند امیشر از شاعر است

(۱) مجری بالفتح و لغت بمنی بگذراست و محل فتن نفاذ و لغت بمنی رد اگشتن فرمان است
مناسباتی که برای مجری و نفاذ در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست فقط اسم اند برای حرکات کلام

تاکی بخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان

سیم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت را نفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفاذ مطلقا در قوافی لازم و واجب است - ^(۱)

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیده و مطلق تبصیل ذیل -
اما مقیده ^(۲) آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل هم بدو پیوسته
نباشد مانند سرور و دلبره و کار و دلدار

اما مطلق ^(۳) آنست که حرف وصل بدو پیوسته باشد مانند دلبرم

تردید ^(۱) در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقبده را هر کس
بفطنی گفته - مقیده ^(۲) رنبد شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -
مطلق ^(۳) رها شده است گویا روی متحرک از بندرها گرییده -

و کارم و نظایر آنها

اما آنکه مقید است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد آنرا مقید
مجرد خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقید حرف دیگر داشته باشد با آن حرف نسبت کنند
مثلا گویند مقید بر حرف یا بقید و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را
مطلق مجرد گویند مانند دلبرم که سابق مثال زدم و یا مانند
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته
باشد به آن حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق یا مقید یا مطلق
بر حرف یا بخروج یا بنمید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقید و ^{چهار} شش
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید این است
مقید مجرد مثل من و تن

مقیّد تاسیس مثل ثاقب و حاسب
 مقیّد تاسیس و دخل مثل ثاقب و مناقب
 مقیّد بروف مفرد مثل جان و روان
 مقیّد بروف مرکب مثل که اخت و تاخت
 مقیّد بحرف قیّد مثل صبر و ابر

اما بیت و چهار لقب باعتبار اوصاف وی مطلق

مطلق مجرّد مثل منم و تنم
 مطلق تاسیس مثل ثاقبی حاسبی
 مطلق تاسیس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی
 مطلق بروف مفرد مثل جانم و روانم
 مطلق بروف مرکب مثل که اختم و تاختم
 مطلق بحرف قیّد مثل صبری و ابری
 مطلق غنبد و مجرّد مثل بریم و دریم
 مطلق تاسیس با خروج مثل صاحبیم و حاسبیم
 مطلق تاسیس و دخل با خروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق

مطلق بر د ف مفرد با خروج مثل جانیم و روانیم
 مطلق بر د ف مرکب با خروج مثل گد اختیم و تا ختمیم
 مطلق بحرف قید با خروج مثل با صبریم و برابریم
 مطلق بخروج و مزید مجرد مثل گفتیش و بقیتمش
 مطلق بتاسیس با خروج و مزید مثل صاحبش و حاجیش
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید مثل عاصیش و پایش
 مطلق بر د ف مفرد با خروج و مزید مثل جانیش و روانیش
 مطلق بحرف قید با خروج و مزید مثل در صبریش و برابریش
 مطلق بر د ف مرکب با خروج و مزید مثل گد اختیمش و تا ختمیش
 مطلق بخروج و مزید با نایره مجرد مثل بر می^(۱)ش و آور می^(۲)ش
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید و نایره مجرد مثل عاصیش^(۳) و پایش^(۴)
 مطلق بتاسیس و دخل با خروج و مزید و نایره مرکب مثل عاصیش^(۵) و پایش^(۶)
 مطلق بر د ف مفرد با خروج و مزید و نایره مثل دانیش^(۷) و خوانیش^(۸)

الف بر می^(۱)ش و آور می^(۲)ش همچنین الف عاصیش^(۳) و دانیش^(۴)
 ایضا الف و دانیش^(۵) و خوانیش^(۶) در این امثله که نایره است الف زاید و می^(۷)ش

مطلق بر دفت کب با خروج و مزید و نایره مثل تا ختمشان و ساختنشان
مطلق بحرف قید با خروج و مزید و نایره مثل بر دفتشان و خوردیشان

در س (۲) (در حدود قافیه)

شعر

مکادوس بود آنکه متر اکب دیگر | مقدار ک متواتر متر اد ف شمر

مکادوس قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (ببارة آخری)
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و کحرف آخر ساکن مثل شگنمش
و بزغش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسری میگویند

متر اکب قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک و اسطه باشد
(ببارة سهل تر) قافیه است که سه حرف متحرک با هم جمع گردد

تکادوس (۱) لغت بمعنی انبوهی است تراکب (۲) لغت بمعنی برهم نشستن است

مانده شکند و کند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند

در اشعار فارسی بسیار است

متد آرک^(۱) - قافیه است که از ساکنی که در آخر است تا اول ساکنی که پیشتر است و متحرک فاصله باشد (بعبارة ساده) قافیه است که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند متواتر - آنست که در میان حرف ساکن آخر و حرف ساکن پیش از آن کیم حرف تک باشد مانند مارا دیار او کردی بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد مترادف^(۲) - قافیه است که دو حرف ساکن پایانی باشد مانند دلدار و یار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است طبقه و غیر طبقه

تد آرک^(۱) در لغت معنی دریافتن است - تواتر در لغت معنی پایانی شدن است^(۲) مترادف^(۳) در لغت پایانی شدن است

عیوب لمقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده
 نیز در عجم عیب چهار است و آنها سنا است اقوا و اکفا و ایط
 سنا و ^(۱) — اختلاف ردف است خواه اصلی باشد یا
 زاید چون اختلاف زندگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر
 شعرای عرب اجتماع واد و یاء و ردف اصلی (که آنرا ردف
 مفروضه گویند) جایزدانند چون عسود و شهود را با عید
 و شهید قافیه نمایند —

اقواء ^(۲) — اختلاف حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف
 زاید می باشد که آنرا حذو گویند مانند حرکت سور و جور و سخت ^(۳)
 و دخت ^(۴) — همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا
 توجیه خوانند مانند پروسته ^(۵) و این اختلاف را اصلا روئیده ^(۶)
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور ^(۷)

سنا و کبر سین در لغت معنی اختلاف است — اقواء ^(۸) در لغت نیازمند و در

گردیدن است — حذو سابقا بیانش گذشت — سور بضم سین مهمل — جور بفتح جم است ^(۹)
 سخت بفتح اول و دخت بضم اول — پُر بضم اول و سر بفتح ^(۱۰) — توجیه معنی سابقا گفته ^(۱۱)

داشتم و استشهد بشعر شیخ سعدی و انوری علیهما الرحمه نمودم
 پس پرسه قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پُرَم و سرم قافیه تواند بود
 اکف^(۱) — اختلاف حرف روی است معنی حرفهائی که
 که در مخرج نزدیک باشند مثل صلاح و پناه و مانند حرف عربی با
 عجمی چون شک و گک و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و
 و پاچه و نحو ذلک —

انطی^(۲) — بر دو قسم است خفی و جلی اما ایطاء خفی آنست
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بسینا و آب و گلاب و کوسار
 و شاخسار و نظیر اینها — اما ایطاء جلی که بعضی آنرا شایگان
 هم گفته اند و بعضی شایگان را عیبی دیگر دانسته که ذکر آن
 خواهد آمد (خلاصه) ایطاء جلی آنست که تکرار آن ظاهر و
 بین باشد مانند جانا و یارا و صفات و کانیات و در دست و
 و حاجت مند و افونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند
 اکفاء در لغت برگردانیدن ازاراده است — ایطاء در لغت قدم بر مقدم و گریز است

در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل
یک ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیازمند بهتر است و در
صورت و قفع باید از هم خیلی دور باشند اقلّا هفت بیت فاصله باشد
شایگان — سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند
که مثل برایطاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است
که الف و نون جمع در آن مثل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل خشان و تابان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقا در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان با ایطاء
شود بهتر است که عذر بخوانند چنانکه استخوانا الاجل در غزلی
سیمین و مشکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء توانی را اگر خورده کسی کرد گو گذر از این معنی بگر مضامینش

درس (۲۲) (در عیوب غیر ملقبه است)

عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست
 و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاقی است میگویم
 (از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگرچه این را هم بعضی گویند
 یکی در غزل عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
 کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با
 بردند قافیه نمایند یا بند را با کند و نعیم را با زدیم -
 از جمله عیوب غیر طبقه تحریف کلمه است دیور را با سیو قافیه
 نمایند (مراد از سیو سبب باشد) در صورتی که اشارت
 بعیب آن کنند ممکن است - از جمله اختلاف روی است
 که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظه را با دوده قافیه کنند
 در اول ظهور دارد و در آخر خفا - از جمله آنکه روی در
 یکی ساکن باشد و در دیگری متحرک بود مانند
 صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجا است کجا

درس (۲۳) سابقاً وعده کردیم که پان واد و یاء معروف و
 مجهول را بنماییم چه اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو در که واد معروف بارود که وادش مجهول
یا مثل شیر خوردنی که یاء آن معروف است با شیر درنده که یاء
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
بعضی لغات قید معروف یا مجهول بودن واد و یاء را می نمایند -
بعضی گویند یاء مجهول بدان ماند که گویا در اصل الف بوده یعنی
در تلفظ چنان ادا کنند که اشامی از الف داشته باشد یا
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

ورس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم
سخنی گفته شود و ساید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر
احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

اما آنکه بفارسی سخن میسر اند	در معرض دال ذال را نشانند
ما قبل وی را ساکن جزوای بود	دال است مگر نه دال معجم خوانند

بنا بر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید و نظیر اینها که قبل از آن واو و یاء ساکن است دال معجمه همچنین مثل شود و زید که قبل از آن واو و یاء متحرک است دال معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و لگد و مند و بسند که قبل از آن حرف متحرک غیر از وای می باشد نیز دال معجمه است اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از واو و الف و یا باشد مثل بند و سرد و دزد و دال مملو است گفتم که شعر اکثر این رعایت را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام دال معجمه آورده

اگر خدای نباشد زبده خوشنود

شعاعت همه پیغمبران ندارد بود

همچنین شعاع و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

دال می مراد واو و الف و یاء است

دیگر بادو یاد و فراد و داد را که همه ذال معجمه میباشند
 قافیه نموده حتی اینکه یاد را با العیاذ قافیه آورده نظر بانیکه یاد
 یا ذاست ذال معجمه - و مولوی بود را با اعوذ قافیه کرده چرا
 که ذال بود معجمه است بطریقی که مذکور داشتم - و انوری
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بنچا چونید
 پشیمان بود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزنی عالم جود
 پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل
 را همه به ذال مملکه آورده

کرم مرد بچود است و کرامت بسجود

همه که این هر دو ندارد و عدش به زود
 همچنین خود و قد و و مقصود و شود را قافیه نموده در غزلی دیگر
 مطرب مجلس بساز ز مرهمه و تا آخر غزل چون قافیه عربی است
 همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند و طبع

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید —
 چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حبسی انت کافی یاد و دود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید به اینم وقوع یاء در قافیه چگونگی نباید باشد تفصیل آن در
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آمده محلی در اینجا برای
 بصیرت پان میشود (مراد یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقسامی ذکر کرده اند بهین تفصیل

یاء نسبت مثل حجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونگی نه مینویسی

یاء مصدری تری تازگی سبب خوانی و لبری

یاء مستکمل استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو
 یاء دیگر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است
 ذکر آنها موجب اطنا است

اما یاء مجهول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل
 یاء وحدت که معنی یکی و به مثل پادشاهی و که الی معنی یک پادشاه
 و یک که او مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب
 یاء تنکیر در همه ویرمغان نسبت چون شیدائی این یاء
 بقاء وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محبوب میشوند
 یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی نبودی مرا غم
 یاء استمرار مالی اند و خسته نکردی که فردا بکارش آید
 یاء اضافت جای او پای من خوی تو روی خوب
 یاء زایده آنست که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پاد پای رو و روی مود موی
 مختصری از یاء آن بیان شد مقصود اینکه تمام یاء ها را شاعر
 با هم قافیه میتواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نحو ذلک با هر یائی
در قافیه بهم می پیوند و الایاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مستثنوی همه نکره باشد یعنی اگر گیت یاء نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنی	چشمت بگرشم چشم بندی
محرآم بدین صفت مبادا	کز چشم بدت رسد گزندی

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده
نقد هار بود آیا که عیاری گیسند

تا همه صومعه داران پی کاری گیسند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
بگذارند و خم طره یاری گیسند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلکشان بگذارد که قرار ی گیسند

در س (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد و لفظ

و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا به مثل کلمه گیرند در غزل خواجہ
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

نکنت روی تو نسرين و سمن دارد و ندارد

باغبان سروی چو قدت در چمن دارد و ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا به
این شعر آتش می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند
مثال از شاعر است که گفته

هر چند رسد هر نفس از زیار عسی

باید نشود در خبیه دل از یار روی

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
بود چنانکه امیر مغری در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

تست است عدو تا تو کان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار دارای ردیف

مواظبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و ظاهر باشد

عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهد نموده اند تقصیده که

کمال الدین اسمعیل گفته - سپیده دم که نیم بهار می آید

تا آنکه گفته ز بهر حال زماضی شدم بمستقبل آنگاه ردیف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مشتمل بر قافیه را متقفا گویند و شعر مشتمل

بر قافیه و ردیف را متقای مردف خوانند (مردف نفع

راء و تشدید و ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر سبیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی باختتامه

بسمه تبارک و تعالی

فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت و آئینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و تزیین دهند الفاظ

را با ایراد صنایع لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام کلمه مشهور

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اما نشد بر سه قسم است
مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر
جاها هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت مسجع
(مثال) فقری سبب راحت و طرب میباشد و امیری
جهت زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین
هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس
بگذار از اگناه فاش نذر - و وظیفه روزی خواران بخطای
منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد
(مثال) خدا تعالی را پرستش کن و آزار بجای مریسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل
تثبیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع
ترکیب مسمط مستزاد

غزل^(۱) — ابیات چند است متحد الوزن و القافیه که مصرع^(۲)
اول هم دارای همان قافیه باشد بیت اول را مطلع نامند و شعر آخر
را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از
بج است الی سیزده —

تثبیب^(۳) — ذکر احوال شباب کردن و صفت معشوق نمودن
و از بهار یا خندان یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را
کردن بهر صورت اشعار است که در ابته ای قصیده قبل از مدح

غزل^(۱) در لغت سخنگوئی با زنان و عیبازی را گویند — مصرع بدون الف و با
الف هر دو درست است در لغت بمعنی یک تخته از در است چنانکه یک لنگه
در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد شعر هم یک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع
باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند — تثبیب^(۳) در لغت بمعنی غزل
گفتن بمعنی صورت حال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

ممدوح ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر
گرنیز با اسم ممدوح زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
تغزل هم میگویند -

^(۱) قصیده - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با ایت
و گیر همه بر یک قافیه باشند و در آن مثنوی یا ذم کسی باشد یا عطا
نصیحت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد
یا نباشد البته ابداع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از
پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند -

^(۲) قطع - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع او
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود و در قطع
شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخواهند اظهار آن مطلب
را بنمایند -

^(۳) قصیده «لغت بمعنی مغزبطه و غلیظ است - قطع لغت پاره از هر چیز
را گویند و بکسر اول صحیح است -

رباعی — عبارت از دو پیتی است که متفق در وزن و قافیه باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن (لا حول ولا قوة الا بالله)

فرد^(۱) — مراد از یک بیت است خواه هردو مصرع قافیه داشته باشد خواه مصرع آخر مشتمی^(۲) — ایست متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بحر بحری از بحر ممکن است هردو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد و آنرا مزدوج نیز نامند

ترجیع بند^(۳) — اشعار است که در بند علیحده گفته شود هر بند مستقل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بند متفق الوزن باشند و هر بندی یک شعرا جزی آورده شود که آن

فرد^(۱) در لغت بمعنی تنهاست — مشتمی^(۲) منسوب بشیفته سیم و سکون ثاء

شکله است معدول از اشین اشین که بفارسی دو دو گویند —

ترجیع^(۳) در لغت برگردانیدن است —

بیت حد فاصل میان هر بند باشد و آن شعرا جنبی تمام بر یک
نق باید باشد

ترکیب بند - اشعار است که در بند گفته شود مثل ترجیع
بند و مقعر یعنی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و تمام
ولی فرقی که دارد اینست که شعرا جنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر که ام مضمون علیحد و قافیه علیحد باشد
مستط - آنست که مصراعى چند گفته شود بر یک قافیه
خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولى مصرع
آخر بر قافیه دیگر بود بار شروع شود به بند دیگر مصارع آن
بر قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق
قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع
آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید
دانست که چهار مصراعى را مربع گویند پنج مصرعى را مخمس

مستط از تمیط است و تمیط در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند
پس مستط بصیغه مفعول در رشته کشیده شده است

همچین سدس و سبت و ششم و متع و متعشر و اسم عام اینها همه
مسمط و لفظ مسمط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای تهنیت
یک دو بند از مسمطهای منوچهری در اینجا میآورم که در دست
معلوم کردو - این مسمط را در خزانه گفته است

خیزیه و خرازید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
گونی مثل سپهر من رنگت رزان است
و همان تعجب سر انگشت گزان است

کانه رحمن و باغ نه گل ماند و نه گلزار
تمام بندها مصارع آخرشان قافیه راء میباشند (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرگان آمد بان دگبشایدش	اندر آید و تو واضع بنمایدش
از میان راه اندر بر بایشد	بنشاید و لب خورد بنمایدش
خوب داری فراوان بشایدش	هر زمان خدمت نختی بفرمایدش

در بند دیگر از مستط فرموده

مخمید آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این خیزد و لابی
رخ آن چون رخ آن ناله محرابی	بر رخش بر اثر سبب تقلا بی ^(۱)
یا چنان زرد کی جامه عنابی	پرز پر خاسته زو چون غلابی

این مستط از قسمی است که مصارع آخر بند با هم بر یک نسبت^(۲) و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مسترا^(۳) و - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیدم (در عین صفا)

وز گلشن وصل او گلی می چیدم (بی خار جفا)

ناگاه خردس سحری بیدارم کرد (گویا ز حد)

ای کاش که بیدار منیگر دیدم (نار و زخرا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصراع پایورند حسن آن زیاده

تقلاب^(۴) بفتح سین لایم است از ترکستان که جامه های نیک بافته^(۵) مسترا^(۶) و نظم اول در لغت نیامده و کوه

خواهد بود (چنانکه استادنا الاجل آقای فرصه الله وله فرموده)
 ای دریناد جوانی کرد پیر این چرخ پیرم (زار و نالان خیرم)
 شد قلم جای عصا در کف ز دست جو تیرم (جز عصا کو و تیرم)
 خود نه پیر ساخور دم کر بقامت سچو دالم (خرد سالم خرد سالم)
 گردش کردون دون در خرد سالی کرد پیرم (شد کان قند چو تیرم)
 روز کاری شد که از کین روزگار کینه کسر (این جفا جوی شکر)
 چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ایسرم (از جفاش ناگزیرم)
 از نفاقش گشته پشت از بار محنت چون لالم (بر دل از این غم لالم)
 و ز جفاش گشته رخ از گرد غم سپون زریرم (بخت دارد و نه بخت میرم)
 روزگار چون تو را دانم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گدازد)
 زین سبب چون دیگران فی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کثیرم)
 گر کس ازاد سرا گشته باشد فرش زیبا (یا سبوق اکیه با)
 گو که اندر خانه باشد بویا فرش و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)
 خواجه را اگر جامه شد کنجا حریر و خرد طلسم (بش از اینش ناکه بس)
 گو بود کرباس در برجای کنجای هستیرم (یا که برجای حریرم)

محترم را که رحمت شد نصیب از خوان رنگین (هم ز چوب و هم شیرین)
 گو نباشد در جهان قسمت بجز نان و پیرم (یا که نان نیم سیرم)
 هیچ منعم گو نباشد مرا صد گونه نعمت (نی ز مال و نی ز دولت)
 داده نعمت چو از فضل و هنر حی قدیرم (آن خداوند بخیرم)
 هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بدیلم (اذا این فن بعدیلم)
 هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی یلم (در سخنانی شیرم)
 در نجوم و نحو ایدر هیچ بوسهل و نیمیم (نیز حکمت را علیم)
 هم به نثر و نظم اکنون همچو صاف و طحیرم (شعر تازی را جریرم)
 با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر (کان بود از فضل تر)
 باشد آن تفصیل مآحی بدرگاه امیرم (آن شه کرد و نیرم)
 پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت (منع جود و عنایت)
 آنکه کرد و نپیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید قصیرم)
 علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایمان)
 کاقاب از نور رای نورش گوید منیرم (هم ز روشنیستیرم)
 از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم باطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او گستره دیرم (تا که بر چرخ نه دیرم)
 قنبرش را میزد و تا حکمت آموز و بختان (وین شکستی نیست از آن)
 هم عجب نی که که گوید پیر هر دو ششضمیرم (کاملا ترا جمله پیرم)
 پادشاه سرور امید اهما بنده نوازا (ای منی دخت بی نیاز)
 من که تاج تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو غنی و من فقیرم)
 من ذلیل و سبخت من مطیع و مستعین (من فقیر و شکست)
 تو معینم تو طعیرم تو امیرم تو مجیرم (هم توئی نعم انعم)
 این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۴) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقییم صنایع
 بدایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -
 صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد
 و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگرچه لفظ هم
 به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعضی از بدعیین
 محدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده
 و اما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع بدیعه
شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که
ذکر میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تقصید باشد آنرا هم صنعتی
دانند و حال اینکه این مطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید
سلیس و خالی از تقصید باشد خلاصه شخص مستمع البته تلفت خوا
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -

امحال شروع نمایم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را
اعم از لفظیه یا معنویه بر ترتیب حروف تہجی مینویسم -

این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه است
که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب مینمایم -

و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و ہم معنویه
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشار
میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

ابداع^(۱) — اختصاص بیک صفت ندارد میتوان گفت که این صفت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامه الاختراع نیز نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه ندارد یعنی شامل هر دو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که در آن چندین صفت از صنایع بدعییه باشد بیاورد یا کلمه بدیده شده و گفتنش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قبیل هست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا تعالی ^(۲) وَقِيلَ يَا أَرْضُ لِمَعِيَ مِائُونَ وَ يَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَ غِيْضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدَ اللَّقْمِ اطْمَلِينَ گفته اند بیت و سه صفت بدیع در این آیه مبارکه است در کتاب انوار الابرار

ابلاغ و لغت بنی طرز نو نهادن است و نوپردن آوردن

و قیل انج^(۲) یعنی گفته شد ای مین بلع کن آب خود را و ای آسمان باز بایست و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد دوری باد برای قوم ستمکاران —

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی —

بالغیث^(۱) واللیث ازری فی عطاء و سلی

فالغیث سبکی حیاً واللیث فیه اجم

بیت و پنج صنعت در آنت مثال از شعر پارسی از شاعر بیت
خوش بود گر از وفا آتش خیم آید در کنار

در کنار آید نهر سپهر جبار ابر کنار

در این بیت صنعت تمثیل و قلب و متضاد و رد العجز علی التصدر
و عکس موجود است اگرچه شعرش لفظی ندارد اما مثال را تمام
و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان

آورد (فافهم)

درس (۶) (اُسلوب حکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بموجب نموده اند و آن
سهوی است بین زیر که قول بموجب رد کلام مستکلم است که معنی

بالغیث^(۱) انج بیاران و شیر طعنه میزند از سخاوت و حمد بدون پس باران

اگر چه میکند بیاریدن و شیر دانی زار است —

این کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب احکیم آنست که خطاب
 حل کلام متکلم را بجلاف مراد متکلم نباید منتعد او اینهم اقسامی دارد
 اکتفایک مثل بنیامین مثال از نشسته تازی (در کتاب
 مطول مطور است) حجاج بنیضی که قبحی نام داشت
 و مخالف او بود گفت لا حکنک علی الادهم - یعنی زنجیرت
 قبحی جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم والاشب -
 ادهم را بمضی اسب گرفت باز حجاج گفت ویکت انّه جدید -
 یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لان یكون
 حدید خیر من ان یكون بلید ا حدید را اسب تند رو بنجرب برداشت
 مثال از شعر پارسی استاد ی فرماید

گفتمش باید بری نامم زیاده	گفت آری میبرم نامم زیاده
---------------------------	--------------------------

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند
 و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متعاقب
 و متجانس بود و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -
 مثال از قول خدا تعالی -

فَاقِم وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِثَالُ دُغَيْرِ يَأْسُفُ عَلَى يَوْسُفَ مِثَالُ اَشْعَرِ
پارسی سلمان سادجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای حُبّت کویت حیات جاودان دارد

اعترض - این صفت در حشور قوم میگرد و منفصلاً

در س (۸) (اعراض)

این صفت را الزوم مالا یزوم نیند خوانند و آن چنانست که
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد و بی وجود
آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را الزوم
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با و امن و مسکن قافیه است
ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدای تعالی
و اما الیتیم فلا تقهر و اما اسائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فَاقِمِ انْخِ یعنی پس پا دار روی خود را بسوی ^(۲) ین است - یا اسخا نْخِ یعنی

ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم ^(۳) انْخِ یعنی پس اما یتیم را قهر مکن

و سائل را محسود مکن -

رباعی

(۱) چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
 مژگانست همی گذر کند از جوشن مانند سمنان کیودر جنگش

در س (۹) (الستزام)

این صنعت را بعضی بالزوم مالایزم می دانسته اند ولی چنین نیست بلکه باصطلاح بدیعون التزام است که مقرر شود که یک اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پیاورد چنانچه شاعری در هر مصرعی لفظ بخدا ذکر نموده -

(۲) ستمی الله بخدا و اسلام علی محمد و یا جده انجد علی النبی و البعد
 (۳) نظرت الی نجد و بعد او دونه لعلی اری نجد او هیات من نجد

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای ما در اینجا نیز مثالی است و کاتبی در قصیده مقرر شده که

(۱) چون عارض این رباعی از چهار شاعر است عصری فرخی عجمی فردوسی -

(۲) ستمی انداخ یعنی سیراب کنده انجد را و تحت بر نجد ای قوم چه قدر نیکوست نجد
 (۳) جدائی و دوری - نظرت انج یعنی نگاه کردم بسوی نجد و حال اینکه بعد او فاصله بود شاید بنیم
 نجد را و در است نجد

اسم شتری و حجره را در مصرعی پاورد (این است)
 مرا غمی است شتر بارها بجزرتن شتر دلی نکم غم کجا و حجره من
 و چنانچه استادی فرصه الله و له و قصیده طراز را در هر شعر
 مکرر شده تا آخر

در این برای سنجی طراز هفتایم بود مالک ایران بحکم رأی قویم
 و له ایضا و قصیده رکن را التزام داده
 هیچ سیدانی چه باشد معنی رکن رکن

جز و اعظم ز افرینش در سایه دوزین

در س (۱۰) (براعت استهلال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب
 مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه
 بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلم
 چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام
 مجید ربانی است براعت استهلالی است برای آن کتاب

براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن
الرحیم اشارت بمعرفت الله وصفات الله است - و در مالک
يوم الدين - معرفت معاد - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت
و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در ایهنا الصراط المستقیم
علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار اہم سالفہ
از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنصوب
الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان نموده اند

مثال از شعر تازی

بشیری فقه انجرا لاقبال ما وعدا و کوکب المجد فی انق العلاصدا^(۱)

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک ببرد و دامن

اشارت بجلوس پادشاهی است

بشیری لغ یعنی شریده باد پس تحقیق و فکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره
بزرگواری و افاق بلندی صعود کرد -

اشارت به بودی است

تبدیل - و صفت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو ر و یه تجزیه میکند مثلاً کثیر را چهار جزء قرار میدهد که جزء اول و خبر و سیم یک ر و یه باشد و جزء دوم و چهارم یک ر و یه تمام اشعار

بهین طور مثال - از شعر مازی

درت فی کلمی جزیت من نبی

ابدیت من حکمی حلیت من حبی

آما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آنها چهار پایه نیز گویند) سه جزء آنها بر یک سجع میآورند و در جزء چهارم را قافیه را میکنند امینست که این صفت را مستمع خوانند و بعضی فرق میان تجزیه و سجع گه کرده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش ندارد و موجب اطالت است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

(۱) درت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نب خودم ظاهر استم
از حکمتای خویش را آشکار کردم حب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
 مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمد
 بر بط چو عذرا مریمی کاستنی دارد همی

وزور و زادن مسرد می باناله زار آمد

در س (۱۲) (تجنیس تام)

انست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت
 مثل یکدیگر باشد اما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی
 یَکَادُ سَنَابَرَقَ یَذِیْبُ بِالْاَبْصَارِ یُغْلِبُ اللّٰهَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ
 و اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِّاُولِی الْاَبْصَارِ مثال از شعر پارسی
 ایلی شیرازی در سحر حلال گوید -

ز گس افون گرش آهوشده مشی آهوشده مشی آهوشده مشی آهوشده

یگانگی یعنی نزدیک میشود و روشنی برق ابرها که برده و خیره کند چشمها را زیر و رو میکند
 خدا شب و روز را و بد رستی که در این تغییر و تبدیل هر آینه عبرت است از برای
 صاحبان بصیرت و عقل - اَبصار اول جمع بصراست یعنی چشم - اَبصار دوم
 جمع بصیرت عقل است - آهوی دوم یعنی عیب است -

درس (۱۳) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابهه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شعر عربی نسبت با میریو^{منه} علیه السلام می دهند که بمعویه نوشته - غرک غرک فصار قصار ذلک فاش فاش فکل فکل ثمی هندی - مثال از شعر پارسی املی گوید -

تشنه این جان مسکین بوی ازان زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین و انخابر جان مسکین

درس (۱۴) (تجنیس زاید)

که آنرا مذیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاده باشد مثال از شعر مازی -

غرک - یعنی فریب داده است تو را عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس تبرس فعل بد خود را پس شاید هایت کرده شوی بسبب آن حشمت و خوف

فیایو مہلم من مناف منافق و یا لیسہا کم من مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی تو ام ز مویہ چون موی | بی روی تو ام ز نالہ چون نال

درس (۱۵) (تجنیس لفظ)

در انوار الہیچ میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و
مخالفت است یکی دیگری را در حرفی اما با ہم در لفظ مشابہتی
دارند مثل مناسبت ضاد و طاء و صاء و سین و نون و تنوین

مثال از قول خدای تعالی وجوہ یومئذ ما ضرہ الی ربہا

ناظرہ (دانتی) مثال از شعر پارسی

خواندگار ای کہ افکنہ صریر کلکت تو

لرن بر جان خداوندان و ہیم و ہیر

اما بعض دیگر گوید تجنیس لفظ آنست کہ اتفاق در لفظ داشته

فیایو مہما - یعنی پس تعب میکنم ای روز محبوبہ چہ بسیار در تو بود از شخصی کہ منافی و منافق

بود و عجب میکنم ای شب محبوبہ چہ بسیار در تو بود از شخصی کہ روا دزدہ و موافقت کندہ بود

وجوہ - یعنی رخسارہ ہانی و آنروز قیامت آوازہ و خرم است بسوی حمت پروردگار و نظر کنندہ است

باشند و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خورو و خرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سنبل بر طره ات بتاب است | گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (ع) تجنیس ضعیف - درزاید که شد
تجنیس مرکب - آهنت که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد
و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است
قسمی مقرون که آزار تشابه نیند گویند باینطور که در لفظ و خط متفق
باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملکت لم کین ذاهبه | فده فده و لست ذاهبه

مثال از شعر پارسی از ابلی شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در کلیم | عاقبت ای دل همه یکسر کلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند
مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی بنوده باشد صاحب بخشش پس و اگر ارا دراپس دولت او
رونده است و زایل شونده

کلمه قد اخذ اجمام و لاجام لنا ^(۱۵) | ما الذی ضره یراجام لوجامنا

مثال از شعر پارسی ملی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصورم ^(۱۶) | درک و در ریشه من صورم

قسم سیم از تخمیں مرکب را مرفو خوانند و آن چنانست که یک
لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مرفو از کلمه دیگر مثال از شعر تاری ^(۱۷)

هتف الصبح بالذبی فاستقینها | خمره ترک الحلیم سفینها
لست ادری من رتّه و صفاء | ہی فی کاسها ام الکاس فینها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام | تو سن غم راز جامی کن بجام
ورس ^(۱۸) | (تخمیں مطرف)

کلمه قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای آنچه چیز است ^(۱۹)

که ضرر برساند بد و را آورنده جام را اگر نیگونی کند و بد ما را - مرفو یعنی چنانچه شده ^(۲۰)

و پوسته گردیده - هتف - یعنی خبر و صبح تاریکی یعنی یا شامان مراد آن تاریکی شرابی ^(۲۱)

و اگر میگردشخص بر دبار را بی خرد و نادان من نیستم که بدام از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الربیع گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول می از
آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف غزل که آن کحرف در آخرش
زیاد بود مثال از قول خدای تعالی و التفت الساق بالساق الی
ربک یومئذ المساق اما دیگران تخفیس مطرف را گویند آنست که
دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل
انحیر مقصود بنواصی نخل مثال از شعر پارسی باعتماد صاحب
انوار الربیع - استادنا الاجل فرسته آله و له در غزلی فرموده
گرچه جان در طلب لعل تو فرسودد دلم آسود لبم تا بلب لعل تو سود
مثال باعتماد دیگران معینی قول ثانی

بر بجای طعمان	بر بجای شراب بود شاد
---------------	----------------------

در س (۱۷) (تخفیس مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ
نخستین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد روا بود مثال از شرتازی

و التفت - یعنی می سپید ساق پا با ساق پا با بسوی پروردگار تو است محل سوق در این

انحیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسپها -

النبيذ بغير النعم غم وبغير الهم سم مثال از شعر پارسی

اگر چه هست گلت را چه من براهی مرا بدست نیاید چه تو بخار گار

ایضا شاعری گوید

ای ز لعل آتشین در دل گلزار غیر دل بردن نداری ای بیگار

درس (۱۸) (در محسن ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف

مثال از شتر تازی اللهم كما حسنت خلقي فحسن خلعي مثال از شعر پارسی سلمان سادجی گوید

در جمالت مرا محمدا وفا می نهد در وفات مرا در حبس می نهد

درس (۱۹) (در ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف

ترتیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارك وتعالى انا خلقناكم تراب ثم من علقه ثم من مضغه ثم من عظم طلائم لتبلغوا اشدكم ثم لتكولوا شيئا

النبيذ - یعنی شراب بدون آوار غم داند و ه است و به دن چربی (یعنی کباب) سم و زهر است اللهم - یعنی خدا یا خدای که نیکو گردانیدی خلقت مرا پس نیکو گردان می مرا - انا - یعنی بدستی که ما آفریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائید پس پیون می آوردیم شما را کوه پس از جبهه انیک بر سید تو تا خود را پس برای انیک بوده باشد پیران

مثال پارسی ناصر خسرو گوید

ساقی روز ازل نه چسبده برخاک ریخت
تا نک شد انگور شد می شد نصیب یار شد

درس (۲) (ترجمه)

این صنعت در مقدمه اول کتاب مرقوم شد و گذشته
ترصیع^(۱) - آنست که کلمات و الفاظ را در فقره آخری همان
وزن و قافیه که در فقره اولی است پیاورند مثال از قول خدا
تعالی ^(۲) اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفَاجِرَ لَفِیْ جَہَنَّمَ شَرِیْفٍ
ترصیع^(۳) ذکر می بوی صفیه تمجید تصریح شعری لطیف منه منظم
مثال شعر پارسی انوری گوید

ای منور بتو بنجوم جمال وی مقدر بتو رسوم کمال

ترصیع^(۱) در لغت بمعنی ترکیب کردن است - ^(۲) اِنَّ الْاَبْرَارَ - یعنی بدستیکه نیکوکاران
هر آینه در نعمت اند و بدستیکه بدکاران هر آینه در دوزخ - ^(۳) ترصیع شعری - یعنی ترکیب
نمودن جواهر یا بد کردن وصفی است در آن مدوح که احترام کرده شده و با قافیه آوردن شعر
من لطافتی است از آن مدوح که برشته کشیده شده

در س (۲۱) (ترصیع مع التجنيس)

آن است که هر دو فقرات نظم یا شعر متفق الالفاظ باشند ولی مختلف المعانی مثال از شعر تازی شیخ شهاب الدین سرور دی فرموده

ارمی قدمی اراق دمی | فغان دمی فغان دمی

مقصود ما از این مثال این است که هر مصرعی از آنرا شعری دانسته باشیم که هر مصرعی شاذ برای ترصیع مع التجنيس باشد ولی نظرباینکه دو مصرع را یک شعر محسوب داریم بطوری که قصه قائل آن بوده در اینصورت جناس ملحق خوانده میشود مثال از شعر پارسی مولوی فرموده

چون ازاد گشتی همه چیز از تو گشت | چون ازاد گشتی همه چیز از تو گشت

در س (۲۲) (ترکیب)

در مقدمه اول از کتاب مسطور گردید

تبیغ در تشابه الاطراف مذکور خواهد شد

ارمی - یعنی می نیم قدم و پای خود مرا که رنجت خون مرا پس خوار شد خون من پس آگاه باش ای پشیمانی من

تسبیح - آنرا تسبیح نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول تسبیح
متوازی و آن چنانست که در آخر نشد یا نظم و کلمه آورده شود
که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی ^(۱) فیها سر
مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی ابلی راست
ز شوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم

ز شوق کوی تو دامن در و داغ کشیم
دویم تسبیح مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی
بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی ^(۲) مالکم لا ترجون الله وقا
و قد خلقتکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

ما بجز تا خیال خال تو داریم || حال پریشان تو از خیال تو داریم

سیم تسبیح متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند
و بس مثال از قول باری تعالی ^(۳) و نمارق مصفوفه و زرا بی مبلوثة

سر - یعنی نتهای بلند و کوزه های نهاده شده - روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

و الفاظ تشابه الا و اخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید دارید
خدا را سنگینی و غنیمی و تحقق که آفرید اطوار ای مختلف - یعنی پادشاهای هم پرست و در شکار

مثال از شعر پارسی بی شیرازی گوید

دمی ناله از داغ هجرت کشم | کسی باده از جام وصلت خشم

و بعضی قسم چارمی برای بسخ خیال کرده اند و آنرا بسخ مرصع خوانده اند
ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیع است

درس (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تبیین نیز میگویند این صنعت چنانست که ناثر یا شاعر هر بسخ
و قافیه که در نثری یا نظمسی آورد و همانرا اعاده دهد در اول بیت
بعد آن مثال از قول خدا تعالی وَ عَدَّ اللَّهُ لَا خِلْفَ لَهُ وَعَدَهُ^(۱) و عده و
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر امن الحیوة الدنیا در این
مثال نظرست و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی
مثبت ابو نو اس گوید

خرمیه خیر بنی خازم | و خازم خیر بنی دارم

و عده الله - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را و لکن بیشتر مردم نمیدانند
میدانند ظاهر از نزدیکی است را - خرمیه - یعنی قبیله خرمیه بهترین قبیله بی خازم هستند و خازم
بهترین قبیله بی دارم اند -

و دارم خیر تیم و ما مثل تیمم فنی بنی آدم

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل فرصه الله وله سملی در مع
استاد خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این
صنعت را داراست چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد و بهار بیاض شد پی سیا
نیسی از هر کنار شد آشکارا چو پار
بیاض شد پی سپار نیسی از هر کنار
شد آشکارا چو پار نوانی از مرغ آ

نوانی از مرغ زار برآمد از مرغ آ

بجای باران سحاب نشاند لولوی
شاههای شجر هزار بانو که
نشاند لولوی ترشانههای شجر
هزار بانو که به پیش کل تا سحر

به پیش کل تا سحر بشکوه از دست غار

چمن ز فر بهار بود چو خرّم بهشت
ز سبزه اطراف کشته بهشت
بود چو سبزه بهشت ز سبزه اطراف
شده است میو سبزه جان اردی

جان اردی بهشت کند بخله افتخار

پراز شقایق شده است فراز قل و دان
فراز قل و دمن بود چو کان مین

(۱) و دارم - و دارم بهترین قیل تیم اند نیست مثل تیمم فنی بنی آدم -

بود چو کان یمن ز لاله صحن چمن ز لاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن ^(۱) بود چو مشک تار

شکوفه در بوستان شاخا برید بشاخا برید کس و چشم امید
کس و چشم امید که تامل آید پدید که تامل آید پدید نو و چشمان سپید

نو و چشمان سپید تو کوئی از انتظار

نغمه بسیل که چون زلف داده است زلف داده است بر آن فشانه گل
بر آن فشانه گل آب قطره ای سحاب ز قطره ای سحاب کسی کند خطرا

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بدست ز کس قدح ستاده برپای ستاده برپای مست از آنکه شدی
از آنکه شدی رست نه او ساغر ز دست نه او ساغر ز دست یکدم از پا

نه یکدم از پا نشست که وارده از خار ^(۲)

چو مطرب بی کان شوق سرود خواند کراف سرود خواند کراف بدور گل زنده و
بدور گل زنده و اف همی نمایه طواف همی نمایه طواف بجویار آب صاف

بجویار آب صاف چو رای شیخ کبار

بدرمن یا قوت است - زنده و اف میل است ^(۳)

جناب شیخ مفید معین شرع مبین	معین شرع مبین بزهد و تقوی و دین
بزهد و تقوی و دین کسش نباشد	کسش نباشد قرین زایل روی مبین

زایل روی زمین قش نمود اختیار

در س (۲۴) (تشیع^(۱))

این صنعت چنان است که شاعری گوید بجزی از بحر که هرگاه
جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد
بجزی دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس
اول با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعر تازی

نشوان من خمر اصبی فکانه	غصن میل مع اصبام تراحا
-------------------------	------------------------

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع این طور می شود)

نشوان من خمر اصبی ^(۲)	غصن میل مع اصبام
----------------------------------	------------------

مثال دوم قول حریری است

^(۱) تشیع - در لغت پان کردن راه دیگر باب آوردن شران -

^(۲) نشوان - یعنی مست است از شراب عثق پس گویا شاخه ایست که
حرکت میکند با باد سحرگاهی -

یا خا ط ب آله نیا آله نیه ^(۱) خسا	ش ر ک آله دی و ق ر ا ر ه الا کله ار
و ا ر م ت ی ما ا ض ح ک ت ف ی یو م ه ا	ا ک ب ت غ د آ ت ب ا ل ه س ا م ن د ا

(بجذف دو جزو آخر دو مصراع آخر اینطور میشود)

یا خا ط ب آله نیا آله نیه انما شرک الودی
و ا ر م ت ی ما ا ض ح ک ت ف ی یو م ه ا ک ب ت غ د ا

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم
را فرموده مثال از برای قسم اول

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعقل پستان

(بجذف اجزاء آخر دو مصراع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل	جام می ده تا بکی داری تعقل
--------------------------	----------------------------

مثال از برای قسم دوم

یا خا ط ب^(۱) - معنی ای طلب کنده دنیای پست بر سیتکه این دنیا دام هلاکت و جای
که در تهاست سرائی که هرگاه بختاند در روزی بگریاید فساد ای آنروز هلاکت و زیان
باد و اورا از سر بودین یا تف بر آن باد -

نخوردن چسب در تلاشی	تو ای جان مخور انقدر پُر
دریغ است کافعی بلاشی	چو حیوان مکن اشکم آخر

(بجذف دو جزء آخر و مصراع آخر اِپات انیطور می شود)

نخوردن چسب در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافعی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاطمی آورده
شود که بتفسیر نقاط و بحركات معانی دیگر از آن مفهوم گردد و بطوری
که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم معطل نماند

مثال از شعر تازی رشید الدین و طواط گوید

یا حامل القرآن انت الصابر	انت المحب والعتی الفاخر
---------------------------	-------------------------

(۱) تصحیف لغت بمعنی خطای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای بردارنده قرآن

تو صبر کننده و تو دوستی و جوان فخر کننده اگر حامل را جاہل و صابر ضار و محب
را محب و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاہل فساد تو ضرر رساننده

و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال

مثال از شعر پارسی هم رشیدالدین از شاعری نقل کند

آج دولت ای جهان بی نظیر | از تو عاقل تر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر^(۱) - در بیان ردّ العجز علی الصدر مرقوم میگردد

تضمین مزدوج^(۲) - آنست که متکلم یا شاعر بعد از مرعات

حدود اشباع و توانی در اشاء کلام دو لفظ مزدوج پیاورد از جهت

ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی وَجَّكَتَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَاءٍ

یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر گزشت کارزار سپنجی

بار بست و خویش ست بردوست از جهان شد

(درس ۲۷)

تعدید^(۵) - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

تصدیر^(۱) - در لغت بازگردانیدن و در گزشتن - تضمین^(۲) در لغت پذیرانیدن و آوان

دادن است - مزدوج^(۳) در لغت یعنی هم قرین - وَجَّكَتَ مِنْ سَبَاءٍ - یعنی آدم

تو را از شهر سبا با خبر یقینی - تعدید^(۵) در لغت معنی مال بسیار جمع کردن است

مکرار - که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت
چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته
یا تاکید راست یا تعظیم یا انداز یا تشبیه یا تهویل و غیر ذلک
مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلمون کلا سوف تعلمون
مثال از شعر تازی شاعری گفته

(۲۷) و هیات میهات ایقن و ابله و هیات خل بالحق نواصله

مثال از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو
هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
در س (۲۸) (منیق الصفات)

از احسن المنق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شیئی
صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
(۲۹)

(۱) کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد بدانید - و هیات - و دور است
دور است صحرای عقیق و ابل آن عقیق و دور است دوستی که عقیق موصفت کردیم او را

(۳) هو الله - یعنی او است خدای پنهانی که نیست خدای برحق مگر او پادشاه پاکیزه عالم این گرداننده
صاحب عظمت و ارجمند و بسیار توانی کننده بزرگ -

(مثال)

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهد خیزد گوهر بسیند و گوهر ریزد گوهر ز

در س (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف تهجی را در
هر کلمه معینی ملزم شود که حرف معینی را در هر کلمه پیاورد و مثال از
قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد نه موده است کی نتجت^(۲)
کثیراً و مذکر کن کثیراً آنک کنت بنا بصیراً کاف ملزم در
کلمات مثال از شعر تازی میم را ملزم است

محمد المحبسی المجهو من ملک | بما یکرّم من محب و من نعم

ایضا در این شعر عین را التزام نموده است

على الصّاه جميعاً وزعوا نعماً | فعاوا عوزهم بالغوا لعظم^(۳)

توزیع در لغت پراکنده کردن است - کی نتجت^(۲) - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تتریه کنیم تو را بسیار
به بستیکه تو یباشی ما بنا - محمد - یعنی کی برگزیده و عطا کرده شده است از جانب خداوندی که پادشاه
ببخشی که گرامی داشته شده است از بزرگوار و از نعمتها - علی الصّاه یعنی بر فقیران تمام تقسیم کرده اند
نعمت را پس برشته است فقیرترین ایشان بغیرت و بزرگی -

مثال از شعر پارسی از استاد ی است سین را مضمون کرده اند
 در سایه سروی بسرائی تیان || از ساقی سیماسق ساغبتان
 درس (۳۰) (توضیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشنیه پاورد پس از
 آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای
 آن تشنیه باشد مثال از شرمازی است یثیب ابن آدم
 و تشب فیه خصلتان احرص و الطول الامل مثال از شرمازی
 و غاب عن مقلتی نومی بغیبتکم و جانی المسعدان الصبر و الجمل

مثال از شعر پارسی از استاد الاجل است

بماناد در بزم ما این دو باقی || یکی نای مطرب یکی جام ساقی
 درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف هجائیه را بکار برند که حرفی کم نباشد
 یثیب - یعنی پیر میشود سپه آدم و جوان میشود و او دو وصف کی حدس و دیگری
 درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری شما
 و آمده است مراد و یاری کننده که یکی صبر است و دیگری چاکلی است

و مکرر هم نکرده و این صنعت عجبی است از عرب این صنعت را ندیدیم
مثال از شعر پارسی لطف الله فیثا بوری گفت

اثر و صف غم عشق خلت اندک حظ کسی جز بضلال

درس (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه
را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف
مهمه را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را محبوس آورد یعنی نقطه
دار و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک
کند حرف مهمه را و تمام حروف را مهمه آورد این قسم هم در صنعت
غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط
آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است
این دو صنعت هم در ذکر فوق القاط و تحت القاط نوشته خواهد
شد یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تهجی را مثلاً الف را ترک کند
یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است
ند - حرف آخر زال بهر است بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف او ثلث است ^(۱) حجت من عظمت نعمته و سبقت حمته
و مت حکمت و تقدست مشیت و بلغت حجت و عدلت قضیت
تا آخر بهیطور است مثال از شعر تازی ^(۲)

قد ظل تجرح صدری	من لیس بعده فکری
-----------------	------------------

مثال از شعر پارسی الهی گوید

سرور و مهر و بجز وجود و کرم	منع لطف و کنج علم و خبر
جز تو در هر کسیت کشتن و دل	بسته در بندگی چون بند ه کمر ^(۳)

حذف و او مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من العظامین مثال از شعر پارسی عصری فرماید
گفتم نشان از دهن تنگ دستان

گفتار نسبت نسبت نشان اندر این جهان

^(۱) حجت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نعمت او و پیشی گرفته مهر با
او تمام است و اثن او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل برهان او و بعد از
حکم او - ^(۲) قد ظل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیست تجا و زکند
از او فکر من - ^(۳) لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منزهی تو بدستیکه من میباشم از شما را ان

درس ۳۳

حسن لائق - در تنسيق اوصاف مسطور گردید
 حشو^(۱) - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء
 کلام جمله آورند و بار شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه
 ما که خدا عمرش دهد و خوب پادشاه می است - و حشور ابرسه
 قسم قرار داده اند حشویح و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل
 در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط
 حشویح کی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یحییون^(۲)
 الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشویح است
 مثال از شعر تازی

و حقوق قلب لورایت لیسبه یا حبستی لرایت فیه حبسنا

حشو^(۱) - در لغت زیادتی در سخن است - و یحییون^(۲) - یعنی و قرار میدهند (یعنی
 کفار) برای خدا و خیران منزله می شمارم منزله شمرنی و برای خود قرار میدهند آنچه را
 که میل و خواهش دارند - و حقوق^(۳) - یعنی طپیدن دلی اگر میدیدی زبانه زدن
 آتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و دوزخ را

یا جنتی خوش طبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباحش با دل تازه | کشد بر خد گل غازه

در س (۳۴) (خفیا^(۱))

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه
بی نقطه مثال حسدیری گوید ^(۲) الکرم ثبت الله جیش سودک
یرین واللوم غصن الله حسد جیش سودک یشین مثال از شعر
پارسی سلمان ساوجی گوید

نخبت معلّا تخت مهند | جنت مروح حشیت موکد

در س (۳۵) (ذو بحرین)

که آنرا ملون سینه گویند این صنعت چنانست که شاعر مثنی گوید
که بد و بحر یا بیشتر از بحر عروضیه خوانده شود مثال از شعر تازی
مصرع دوم امیشر -

^(۱) خفیا - لغت معنی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - ^(۲) الکرم

بخشش که پاینده دارد خدا بشکر نیک بختهای تو را زینت میدهد و دانات و پست
متمنی که پوشاند روزگار چشم حسود تو را غوا میکند جمله ثبت الله و جمله غصن معترضه است

قد وع المسك يا ذا الفتى | افلح من هتازا المال

مصرع ثانی بجزر مل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسه

ای مه شکر لب شیرین بن | ای بت سنگین دل سیمین بن

اصلی شیرازی را کتابی است مستی ببحر حلال تمام دارای این صنعت

ذو بحرین است بجلاده ذوقافیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعری

این سه صنعت را بکار برده و رباعی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

اصفا

خواجه در ابریشم و ما در کیم | عاقبت ایدل همه یکسر کلیم

در س (ع ۳) (ذوقافیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر ذوقافیه باشد هپلوی یکدیگر

مثال از شعر تازی طاهر اود حدائق السحر باشد

قد وع المسك انخ یعنی تحتین که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که

آماده کرد نوشته آخرت را

یا لیلۃ اظلمت علینا^(۱) لیلۃ قاربه الیه حبیب
قد رکضت فی الدجی علینا و بها خذاریه الاعنه

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم و ز ز کس آن نگار رستم

در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال الی تمام ذو قافیتین نیز

در کس (۳۷) (ذو لغتین)

از مضمون اللغین نیز خوانده و آن چنانست که بتی گویند که
به دوزبان خوانده شود سلمان ساوجی گفته است -

با و جانف جان بهاری آب روانی سه قراری^(۲)

یا لیلۃ - یعنی عجب شبی است که تاریک شد بر ما شب در از بسیار تاریکی تحقیق که دیده
شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی که ترناک می باشد و الهامی غان او -

با و جانی - معنی پارسی افیضه برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم با و

فعل ماضی جان معنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی و همچنین باید آن ای
متکلم سه ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن بیاک شد دل من سیاه شد شکوفه من بر کشت
روایت کرد مرا ببت قهرا و آرام مرا

درس (۳۸) (رو العجبر علی الصدر)

که آنرا قصد یرهم گویند اینصفت چند قسم است یکی آنکه در نظم
 دو لفظ پیاورند که آنها در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند
 بدون زیاده و نقصان یعنی این دو لفظ مکرر آورده شود -
 قسم دیگر اینکه این دو لفظ که در کثیر آورده میشود در صورت مانند
 یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکه آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما هر دو مشتق
 از یک اصل بوده باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل هر کدام علله باشد
 این چهار قسم را که دانستی و درست تلفظ شدی حالا میگویم
 که آن دو لفظ با قسام چهارگانه مذکور در محل تفاوت میکند
 میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در حشو مصرع اول باشد دیگری در آخر بیت

و میشود یکی در آخر مصرع اول باشد دیگری در آخر مصرع ثانی

و میشود یکی در اول مصرع ثانی باشد دیگری در آخر مصرع ثانی

این چهار قسم را یکده دانستی و درست یا قتی میگویم که چهار را در چهار
که ضرب نمائی شانزده قسم رد العجبند علی القصد حاصل مینائی
امثال آنها بر تیت مذکور میگردد بالعربیة و الفارسیة
اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سبحان من غیر مال با قل حصر^(۱) و با قل فے ثراء المال سبحان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سراسر است ایخداوند بن میا و سخن در میان سخن

و قویم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگر در آخر
بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تمتع من شمیم عار رنج فما بعد العشیة من عار

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سبحان - یعنی سبحان به دون مال مانند با قل عاجز از حکم است و با قل از زیادتى مال مانند سبحان^(۱)

در مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجز تر از با قل است - تمتع - یعنی بهره مند شود از بوی^(۲)

خوش عار (عار گیاه خوشبونی است) در نجد پس نیست بعد از وختن اشب عاری

بند دستم که بر روز فراق از همه تن یار دلم بود دست

سیم - اینکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری در آخر بیت نیند در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

لقد غارت فی جسی سقا ما بانی مقلکت من اقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی پرو ننبه دزد دست تو جان

چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در آخر بیت ایضا در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی انجی سنا غنم واقاموا سلام و بل مدنی البعید سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شمع بلخ بوستان خور و مردم بلخ

پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت

آما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

لقد یعنی بر آینه تحقیق و اگر دوی جسم من پاریر اسبب آنچه در چشم تو است از پاری

علی - یعنی بر قبیل که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و آما نزد یک میگرداند و در سلام

(۱) وائب سودكالنقايدارسلت | فمن اجلها منالنفوس دواب

مثال از شعر پارسی

زین بیش بایه پنجم نیست چون کنم | بستم براسب خامشی از اضطراب

ششم - آنکه دو و لفظ کی در شومصراع اول دیگری در آخریت باشد در صورت کی در معنی مختلف مثال از سحر تازی

(۲) واذالبلايل فصحت لمغاها | فانف البلايل باقصاء البلايل

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح | بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هرا

هفتم - آنکه کی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخریت در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

(۳) فمشوف بايات المثنائي | ومفتون برنات المثنائي

(۱) وائب - یعنی گیوه ای مشکینی که مانده خوشه ای انگور آونیه است پس از بهت خاطر آن کیوان

نفسهای که آخته اند - واذ - هرگاه و بلائان ظاهر کنند نقشا و آوازه پس نابودکن خرنبا

را بسبب کیدن و آشامیدن مشربهای شراب فمشوف - پس بعضی خوش حاله بخواند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فریفته اند بصدای تار -

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بعبیرت بریزم روان خون او را بعبیرت
 هشتم آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و یکی
 در آخر بیت نیز در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تاری
 املتقمم ^(۱) ثم تا ملتقمم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

مثال از شعر پارسی

به پشانی ز گل در مرغاری نگاری چون کف دست نگاری
 نهم آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و یکی در آخر بیت
 باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تاری
 ضرائب ^(۲) بعتحانی السباح فلنناری لکت فیها خیر با

مثال از شعر پارسی

بیا ز روی مرا بی هیچ حجت از من هرگز تو را نانا بود آزار
 اتمم ^(۳) - یعنی آرزو کردم از ایشان پس تا مل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای
 من اینکه نیست از ایشان رستم کاری - ضرائب ^(۲) - یعنی اقاسما پیدا آوردی در
 بخشش پس نیستیم ماکه به بنیم برای تو و آنها مانندی

و هم — اینکه دو لفظ یکی در شو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انظر ز مناً ومن لي ^(۱) بان الموت ميظر انفساري

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نفاخته است مشک
زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شده است
یا زو هم آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر فارسی
فزع الوعيد فما وعيدك ضاعري ^(۲) اطنين اجتمع الذباب نصير

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لبست شیرین
من رنجه چو فربه ام تو خو تر از شیرین

يقول — یعنی میگوید آن شخص برای من انتظار بکش مگر آنست که از جانب من خبر
و آن شخص را باینکه مگر انتظار میکند مثل انتظار کشیدن من — فزع یعنی پس و اگر از
ترسانیدن و سپس نیت ترسانیدن تو ضرر رسانده من یا صدامی یا کسی ضرر رساند

و وارز و هم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری
در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی
کائن^(۱) آینه القیسی فی اخواتها | خذول تراعیها الطباء انخواذول

مثال از شعر پارسی سده موده

هر که آب و تاب و رخسار عفتا کت تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد بچشم

سیر و هم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر

بیت اما اصل هر که ام علمده باشد مثال از شعر تازی

مینا^(۲) السوء عن ذاک التشتی | واثمیناه عن تلمک الثنایا

مثال از شعر پارسی

نار از خدمت تو بسید و نهم | گرچه بشکافیش بستغ چونار

چهار و هم آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

کائن^(۱) - یعنی کوی یا قری که از طایفه بنی قریص است در میان خاها برای خود مانند کیه طیفی است که میچند از آن

جوان - ^(۲) مینا - برگردانیدیم بدیر از آن میدان گشتن بهشتایش که دیم او را از آن زندانهای پشیم

لَعْمِي لَعْدَكَان لَشْدِيَا مَكَانَه ^(۱) | اَرَاهَ فَاضِحِي الْاَن شَوَاهِ فِي اَثَرِي

مثال از شعر پارسی

رخساره تانده چو از پرده نمودل | یکبان ببرد از دلم طاقت و تاب
پانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری
در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی
و مضطجع تبخض المعانی ^(۲) | و مضطجع الی تمضغانی

مثال از شعر پارسی

ناهید ز چنگت افکند چنگ | مضراب چو آرد در بچنگال
شانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در
آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل باشد مثال از شعر تازی
تخمة الحرب حین تغمبأ ^(۳) | و تسیل الہ ماء حین تس

لَعْمِي - هر آینه بجان خود قسم که هر آینه تحقیق که بود ثریا در آسمان مکان در امید پس گردید ^(۱)
الان منزل او در خاک - و مضطجع - و بعضی قادر و ما بر اند بر خلاصه کردن معنی با بعضی طلاع ^(۲)
دارند بر خلاص کردن مشقت کشنده - تخمة - خاموش میشود آتش حرب و تکیه خلاف میکنی ^(۳)
شمسیر را و جاری میشود و خونها وقتی که از خلاف میکشی آزا -

مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات بناتش بر آورده شور از نبات

درس (۳۹) (ر ق ط)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که
یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً

از قول خدای تعالی اذ اززلت مثال از شر تازی رشید
اللهین گوید سیدنا ذ وخلق وخلق و طرف و نطق

مثال از شعر پارسی اهل فیه مایه

جان کند آن غنچه جانان می سوزد جای می میا جان

درس (۴۰) (س ج ح)

در جمع گذشته تفصیل آن با قافها

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدید نیز گویند صنعتی است که متکلم اسماء مفرد را

رقطاً - در لغت ما را مرغ پیه رنگ بکن است - سیدنا یعنی قای صاحب خلقت نیکوست و خوبی

خوش و پاکیزگی و کلام - سجع در لغت معنی سخن تغفاست - سیاقه در لغت معنی رانند چار و است

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه یا مقایسه
یا رثه بسیار متحن خواهد بود مثال از کلام مجید و نبلوکم شئی
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرين مثال از شعر تازی متنبی گوید
انخل و اللیل و البیداء تعرفنی و الطعن و انضرب القراطس و اقم

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فیه مایه

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت
بادت اندر هر دو کستی برقرار و بر دوام

در رس (۴۱) (عمق^(۳))

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا ورده بلفظ و معنی یعنی همان
و نبلوکم - یعنی و هر آینه آزمایش میکنیم شمار این چیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگان را - انخل - یعنی سواران و شب
و بیابان می شناسند مرا وطن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا
عقبه لکسر کردن بنویسد و این مناسب است با اصطلاحی آن در مدح

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر سه فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا زیاد نماید عیب نخواهد بود در صورتی که نقص معنای آن وارد نیاید مثال از شعر آتشی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب ^(۱) ثم انتهی ثم ارعوی ثم اعترف
 ابشہ بقول الله فی آیاته ان یتھوا عینفر لهم ما یلف

مثال از شعر پارسی استاد ی فرموده
 ای برخ زلف مسل قرین ^(۲) از لفت ابحث للمتقین
 در س ^(۳) (عکس)

که آنرا تبیل نیند گویند این صنعت چنانست که متکلم در کلام مقدم به ارد حسنئی و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب بدیع آنرد و قسم کرده اند ^(۴) یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس پاد کرد پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد پس اقرار کرده بود و تورا نفرموده خدای تعالی که فسه موده اگر قبول نمی کند آمریزه میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پیش گرفته است - از لفت ^(۵) - نزدیک گردانیده و فرام

آورده شد بهشت برای پرنیزگاران

قسمی لفظی و قسمی معنوی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم
 اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شعر تازی
 کلام الملوک ملوک الکلام (دیگر) عادات السادات ^(۲)
 سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار ایشیم (دیگر)
 کتب الاجاب اجاب الکتب - از این قبیل بسیار است ^(۴)

مثال از شعر تازی

رقی الزجاج و رقت النحر ^(۵)	فتش بهاء و تشکل الامر
فکانما خسرو لا قبح	و کانما قبح و لا خسرو

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

دلبر جانان من برده دل جان	برده دل جان من دلبر جانان
---------------------------	---------------------------

درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقایان ^(۱)
 آقایان سوم است - شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعت است - کتب ^(۲)
 یعنی نوشته های دستان دستان نوشته است - رقی - یعنی نازک لطیف شیشه و نازک و
 لطیف شد شراب پس مشبه شد نیکو گیر و شکل شد کار پس گویا شربت و نیست قبح و گویا قبح است
 و نیست شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را
 بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید
 اَعَدُّوْهُمُ اَوَّلَ حَسَاوِكْ حَدَّ السَّلَاحِ و او را اول و در دال سلاح

مثال از شعر پارسی املی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد علم ملک و علم رسل هم دارد
 هم ملک کرم دارد و هم علم هم علم و کرم و کمال آدم دارد
 در س (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است
 که در کلام حسد و فی آوردند که همه را نقطه در فوق باشد و در تحت مثال

از شعر تازی

وَقَدْ اَمِنْتُ وَ زَالَ اِنْخَوْفُ مَخْذِلَا نَحْوَ الْعَدُوِّ وَلَمْ اَحْقِرْ وَ كَمْ ضَمِ

مثال از شعر پارسی

اَعَدُّ - یعنی میآساز برای دشمنان خود تیزی آلت جنگ را و او را و گردان دارد
 کردن آرزو مند را و او را دشمن بخشش را - وَقَدْ - یعنی و تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس
 در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم

آهسته غمزه رانده در دل | ز خمش در خون نشانده هر دل

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال
از شعر تازی (مصرع) ^(۴) صا^ح دیک^۱ تصباح یا صباح

مثال از شعر پارسی

بدر و کعبه سیرم بود بسیار | پری روئی چو او کم بود بسیار

در س (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت اقسامی دارد که ارباب
بیع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یتحیل
بالانکاس خوانده عجب مینماید این بن مطولی مکر قلب یا
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض
قلب کل قلب مخرج قلب مستوی - اما قلب بعض آنست
که در ثریا نظم دو کلمه پا ورند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند

مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صا^ح - یعنی بانگ کرد و خوس صبح ای دوست من -

فَعْدِي رَحْب رَوَادٍ وَعَنْدِي رَأْسُ وَرَادٍ

مثال از شعر پارسی ایلی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با نیطور باشد

که کلمه اول قلب کلمه دوم بود و ترتیب برگرد و مثل جنگ و

گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی در حدائق السحراست

حَسَامَتٌ مِنْهُ لَلْأَجَابِ فَسَجَّ || وَرَمْحٌ مِنْهُ لِلْأَعْدَاءِ حَقْفٌ

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجبی راست

رای تو یار صواب داد تو محض داد

فَجَّ تَوْحَفٌ حَوْصٌ وَضَفِيفٌ تَوْفِيفٌ مَرَادٌ

فَعْدِي - پس در نزد من است فسادانی و توشه سفرکنندگان و نزد من است

افروانندیشه و اردو شوندگان عیسی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها

هستم - حَسَامَتٌ - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرن و هلاک است - حَقْفٌ - یعنی مرن است

اما قلب منمخ^(۱) - بعین مثل قلب کل است و تریب مکرر آنکه
 باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی
 رقت شائل قاتلی فلذکست روحی لا تقرر

رد الجنب جوابه فکانه فی اللحنه در

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

گنج دولت ده که گذارش خفت رای نصرت کند حمایت یار
 اما قلب مستوی - آنست که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را
 حرف آخر که است در کنی و بخوانی (یعنی وارث گونه) مثل آن باشد
 که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب
 کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدا تعالی
 کل فی فلتک (دیگر) و ربک فکبره مثال از قول بلغاء کن کما^(۲)
 امکانک (دیگر) کبرت آیات بکت (دیگر) مودتی یحیی تدم^(۳)

منمخ از تنمخ است که بمعنی گشاده داشتن دوبار و است - رقت - یعنی نازک و لطیف است^(۴)

شامل ترکیب کشنده من پس از اینجه روح من قرار میگیرد و در کویب حباب و در پس کویا آن جوی
 در نظر موارید بود - کل - تمام که اکبر و آسمان شایسته - و ربک - پروردگار خود را پیش
 کن - باش چنانکه ممکن است تو را - کبرت - بزرگ است آیات پروردگار تو - مودتی دوست داشتن
 من یحیی را دوام دارد -

مثال

مثال از شعر تازی دیگر مصرع شاعری گوید ^(۱) اَرَا نَا اَلَالَهٗ هَلَا لَا اَنَا رَا

مثال در شعر تمام از جانی گوید

مَوَدَّةٌ دَوْمٌ كَلَّ هَوْلٌ ^(۲) اَهْلٌ كَلَّ مَوَدَّةٌ دَوْمٌ

مثال دیگر حسیری فرموده

اَسْ اَزْ مَلَا اِذَا عَسَا ^(۳) وَاَرَعَ اِذَا الْمَوَاسِ

مثال دیگر مقسری گوید

مَطَا اَخَا كَرَمٍ مَرَضٍ اَخَا نَدَمٍ ^(۴) مَدَنٍ اَخَا ضَرَمٍ مَرَكٍ اَخَا طَعَمٍ

مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است

شکر بسته از دی وزارت بر ^(۵) شوهره میل لب هر موش

دیگری گوید

بارخش ده نیز میدیدیم زین هوش خراب

باز اگر مسیبه و بارم را به ربی مرگ از آب

^(۱) اَرَا - نمایانده مار اخلاقی را که روشنی میدهد - مَوَدَّةٌ - دوستی او دوام دارد از برای هر کسی آیا
هر کسی دوستش دوام دارد - اَسْ - عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیداشد و رعایت کن هرگاه مردی بی کند
^(۲) مَطَا - عطا کنده است به بزرگواری آشنو کنده است برادر پشانی نزدیک کننده است به آفرینگی را
^(۳) مَدَن - عطا کنده است به طعام او عرب سم است صاحب صفی الجعفر برادران خوانند - میل انعامی لوله کوزه است
^(۴) مَطَا - عطا کنده است به طعام او عرب سم است صاحب صفی الجعفر برادران خوانند - میل انعامی لوله کوزه است
^(۵) مَطَا - عطا کنده است به طعام او عرب سم است صاحب صفی الجعفر برادران خوانند - میل انعامی لوله کوزه است

درس (۴۶) (لزوم مالایزم)

این صفت در اعیان مذکور گردید

متصل الحروف «موصول مرقوم خواهد شد»

مذہور۔ این صنعت بقول رشید الدین وطواط باریجی کو دیا

بهر حال چنانست که شعر را در دایره بنویسند که از هر طرف آغاز

نمائند بتوان خواند که با معنی باشد

مثال دیگر ہستہ از آن و

ضلع شیشتر این است که

شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف

سیم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فرات مست جان اندر

وہی ہے جس نے

۱۲

162

مکتبہ اسلامیہ کراچی

درس (۴۷) (مرتفع)

یعنی چهار سو این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چهار مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گفته

ربیب	غزال	سباه	فراودی ^(۱)
رطیب	کنصن	بقه	سباه
عجیب	رطیب	کنصن	غزال
حبیب	عجیب	رطیب	ربیب

مثال از شعر پارسی ای گوید

شکن	گل را	افسردخته	از چهره
بچمن	دیگر	رخ مرد تو	افزودخته
ای من	خجل کن	دیگر	گل را
قد رمن	ایمه من	بچمن	مشکن ^(۲)

فراودی - یعنی ل مرابود و برد این ل را غالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است
و کنصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی بانی معلوم است -

مشترک - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسط - ایضاً در مقدمه کتاب مشروحاً مسطور آمده

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن مفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که حرف

استمال کنند که بهم نه پیوند و متفصل نوشته شود مثال از شعر فارسی

و این اردت و داء زرد راه ورد | و این اردت دی دوی دوزی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار و زردم درد دوری او | در دل دار زرد و دار دوزار

در س (۴۹) (مقلوب)

در صنعت قلب مرقوم و مسطور آید با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشته

طمع - از آن ذوالسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و سان دیگر هم ممکن است اختصاص

و این - یعنی و اگر اراده کنی علاج در از زیارت کن بنده یهای منزل اورا و اوارد شود و اگر

اراده داری سیرابی را و اگر اوارد شدن حیوان صاحب بچه را -

فارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان منخوش که صوفی ام انجاش ^{نم} اشی لنا و اخی من قبله انذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خرا و غم منوراتی ^و وز می چنان بهستم که غش روی
یا عات الا مانی قبلی لیک فانی ^{شخصی} کاترانی من غایه شتیانی

درس ۵۰

ملون — آزاد و بحرین نیند گویند که پیش از اینها مر قویم
منفصل الحروف در صنعت مقطع مذکور شد و گذشته
منقوط — این صنعت هم قسمی از حذف است که تمام حروف
را معجزه آرند بدون محله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حریری

تجنّ نَقِیّ غِبّ تجنّ

فتسی فنجستی تجبسی

عنج تقضی تقیض جنی

شغضی یجنّ یجی غضیض

(۱) فتسی - یعنی فرقیه ساخت مر پس دیوانه گردانید مر آن مجوبه تجنی نام سبب کرشمه
که فرقیه می ساخت مر اعتب کرشمه دیگر - شغضی - فر گرفته است دوستی و دل مر
چشمی که مانند چشم آهونی است که چشم برهم نهد و با کرشمه و لال باشد و طلب میکند جاری آن چشم

غشیتی بزیتن فقتنی (۱)
 بزتی شیف بین تثن

مثال از شعر پارسی سلمان باوجی گوید

زیب جشی پشت جشی زینین (۲)
 بخت تخی تحت بخشی پیشین

(درس ۵۱)

موازنه - آنت که شاع تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه
 واحد و پاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال آن
 شعر آری امرؤ تعیس گوید (۳)

آفاد فاد و فاد فاد و (۴)
 و ساد فجاد و عاد و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من موده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی (۵)
 کن نگاهی چند خواهی خوار و زار

درس (۵۲) موشح - بیضنت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا
 هر مصرعی یا در اواسط آن یا آخر در فی یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - نامکان وارد شد بر من باد و زیت پس لاغر ساخت مرا بیانی و حالتی که برتری (۱)

داشت در میان تایل بودن شعر مدح است - افاد - فائده بخشید پس آقا و مولی شد (۲)

و ثابت اند پس دفع کرد و آقا شد پس بخشش کرد و برگشت پس احسان کرد - موشح از موشح است (۳)

و آن یعنی تایل نموده است که در آن گریه جمع

جمع نمایند نامی بالقی پرون آید املی شیرازی را سه قصیده و یکن
 سادجی را قصیده است که از حروف او ایل آن قصیده
 قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اسط آنها اشعاری
 که هر یک از آن اشعار مثل بر صنعتی و بجزی و قافیہ است
 و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها بموجب
 تطویل است بهر حال تعریف صفت موش را با خلاف نموده
 حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی شج بهم امام

ما قدیری اویلاقی طرفه نظری	اقلب الطرف فی الافاق علی
مطول الوعد فی ایام محصری	اعقل القلب باللقیا فیقطعه

مثال از شعر پارسی که موش است من استاد ی الاجل -

اقلب - یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چیزی را که گاهی بیند
 یا ملاقات کند چشم او دین مرا حاصل اینکه یعنی باطراف نظر میکنم که شاید مجوبه
 گاهی بمن نظر کند - یعنی تسلی و دل آوری میدهم دل را با ملاقات پس منضبط
 میسازد او را طول داده شده وعده که در چند روز مختصر است مقصود اینکه وعده
 دیدار در چند روز مختصر طول خواهد بود

خور و زیاجوانی برده دل از من به سپیدی
 آخر پیری رسید و اول بهنگامه کسب
 نوجوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس
 باز مآرد حالت و در جوانی وقت پیری
 ای که در ملک غریبم ای که در چکت اسیرم
 بر که نالم از غریبی با که گویم از اسیری
 آخر ای مه رو چه باشد گر کنی از مهر بانی
 خسته را دلنوازی بکسی را دلپذیری
 از در خویشم مرا نگر خود فقیرم همچو فرصت
 ننگم آید از شش تا بردت دارم فطری

درس ۵۳

موصل — و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست
 که بیچک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال از متراجمید ^(۱) مستخلفکم مثال از شعرازی

نفسی لم عشقت حب بهم شغفت ^(۲) فجهتم صد تنفی به غمی

نقیه مضطرب شغفت

فجهتم تنفی به غمی

درس ۵۴

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن و دلب بهم نرسد نفی

حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوها مثال از شعرازی

ابو الطیب گوید

الترجس لفض الشیه کانه یرنوا لیه عن عیون غیور

مثال از شعرازی

هیچ کس در نزد خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ قادی نشد استاد کا تا که شاگرد شکر ریزی نشد

مستخلفکم - بر آینه خلیفه میگردد البته شمارا - نفسی - یعنی نفس من ایستاد عاشق است ^(۳)

و دوستی ایشان چیده بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نفی کرده اند زبان خنجرهای

من - انزس - ز کس تازه مرغوب گویا آن نظر میکند بر او از چشمای بسیار غیرت اندازد ^(۴)

درس ۵۵

و اصل تشقیق بخلاف واضح الثقین است و آن چنانست
که در خواندن و دلب مقفل بهم بخورد یعنی حروف ثقه بسیار داشته
باشد. مثال از شعر تازی امر و انقیس گوید

مکر مکر مقبل در بر معا کجبلو و صخر حظه اسیل من عل^(۱)

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی سسل مومم مقنون میان مهوش مه روم
می منخورم و میان میخانه مدام مدح ملک و ملک ملک میگویم

تمام شد ذکر صنایع لفظیه

اما صنایع معنویه

درس ۵۶ - ابهام - انصفت در محفل تضدین مذکور میگردد
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

مکر - یعنی آن است بسیار رجوع کنده است و بسیار فرا گرفته است و روانده است
و پشت کنشده است (یعنی همه اینها را با هم که فیه فیه میاید) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو رانند
آنرا سیل آب از بند می-
مثال

مثال از شعر تازے

فی الحسن فی نخل ادنی فیہ عن مثل ^(۱) و الفضل اشرف من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفتا نے ز رویت

بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده

فرق آنها را در کلام جامع پان سینمائیم

در س (۵۷) (ارسال امثلین)

این صفت تعریف در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر

باید دو مثل در یک بیت پیاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله بطل ^(۲) و کل نعیم لا محاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد و نفس است ^(۱) بگوش مردم نادان چو آب در غبار

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوی نزدیک تر است در آن از مثل زدن و ضلیت

ممدوح مشهور تر است از آتش بالای کوه - ^(۲) الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از

خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

دس ۵۸

(۱) ارضاد - این صنعت را تسیم نیز خوانند و مضی از او شح خوانده اند و این غلط است زیرا که توشح صنعتی دیگر است که شرح آن خواهد آمد (باجمله) ارضاد یا تسیم خاست که شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میآشود و خود را آما و کند برای غمخیزی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعدیت بدون آنکه معرفت قافیه را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر که فسر ذوق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید به شعر که در هجوما درش بود جریر خواند تری بر صابح اسکیتا فوراً فرزدق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدق صین شایب از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی که آن یکی شیر است کادم میخورد و آن دیگر شیر است کادم میدد

(۱) ارضاد - دلت معنی میآشناختن و آما ده چسبیدن شدنت - تری - یعنی پی پی
(۳) همی را در محل جمع شدن دو طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مویهای رسته زیر لب زین فرزدق وقت پیری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم گیدم آرام | نه اندر شب مرا کیلطف خوابست

بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بیت

درس ۵۹

استبلاغ در مدح موجه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

استدراک^(۱) این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز
چنین پنداشته شود که بخواست پس استدراک کند معلوم

گردد که مدح است و بجهت مثال از شعر تازی

لا تقل بشری ولكن بشر این | غرة الالهی و یوم المهرجان

مثال از شعر پارسی رشید و طوطا در حدائق السحر آورده

اثر میسر نخواهم که بماند بجان | میرخواهم که بماند بجان و اثر

و بعضی از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز

صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت

استدراک^(۲) - در لغت بعضی اراده کرده اند که استدراک را با قول بموجب که آن نیز

یکی روشنائی پشانی موهب مقرب داعی و دیگری روزمه کان که نوروز سلطانی است -

اسلوب احکیم کی فہمیدہ اند غلط کردہ اند ذکر آنها بعد از این
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدراک دانستہ اند
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بانست ، احتیاج بذکر
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(دس . ع)

استعارہ - قسمی از مجاز است چنانکہ گفتہ اند ظفا
مجاز را بہ تشبیہ تزویج کردند استعارہ از آن متولہ شد و استعارہ
را اقامی است بسبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و نسق میان استعارہ و
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم
استعارہ لفظی است متعل در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنا
اصلی آن مثل اینکه گوئی رایت اسد آیرمی (دیدم شیری را
کہ تیری انداخت) در اینجا استعارہ لفظ اسد است و
یک معنی کہ مراد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ بمعنی اصلی کہ آن حیوان

(۱) استعارہ - در لغت بمعنی بعارت خواستن چیزی را -

مقدس باشد نظر با قسامی که برای استعاره است امثلہ انہم
 بقا مہا باید ذکر شود ولی در اینجا یک قسم اکفایمانیم مثال
 از قول خدای تعالی ^(۱) وَاَبْصَحْ اِذَا تَنَفَّسَ مثال از شعر پرسی
 وَاِذَا الْمَیْمَنَةُ انشَبَتْ اَطْفَارُهَا | اَلْقِیْتُ كُلَّ تَمِیْمَةٍ لَا تَنْفَعُ

مثال از شعر پرسی

برقی گرفته در کف ابری پیش روی ماهی نهاده بر سر و چرخ بریر را

در س ۱۶

اغراق در صفت در ذکر مبالغه پائش خواهد آمد
 اقباس ^(۲) که آنرا تضمین نیز خوانند و متضمن نیز گویند
 در علم الادب این صنعت را داخل در تلحج میدانند و از صنایع
 مغنویه بهر حال تفصیل آن در متضمن مرقوم خواهد شد -

التفات - این صنعت چنانست که از طریق بطریق دیگر

^(۱) وَاَبْصَحْ - قسم صبح هرگاه نفس بزند وَاِذَا - و هرگاه موت فرو برد و ناخدا و چنگالهای خود
 را می یابی هر تنویدی را که فایده نمی بخشد تشبیه کرده است مرکب را بیع و درنده و قهر و غلبه
 اقباس - در لغت بمعنی فایده و آتش گرفتن و دادن است - ^(۲)

روند یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها روند پس
 آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
 از غیبت ب خطاب از خطاب ب غیبت از تکلم ب خطاب از غیبت
 ب تکلم از تکلم ب غیبت از خطاب ب تکلم و گفته اند که چون این صنعت
 انتقال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطی آورد
 و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردند
 از قول خدای تعالی مثال از غیبت ب خطاب ^(۱) الحمد لله رب
 العالمین الی قوله ایّاک نعبد و ایّاک نستعین - مثال از
 خطاب ب غیبت ^(۲) حتی اذ اکتم فی الفلک و جریں بهم - مثال از
 تکلم ب خطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال
 از غیبت ب تکلم ^(۳) الذی یسل الیراح فتثیر سحاباً فسقاه الی بلد میت

^(۱) الحمد لله - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالیاں است (تا اینکه) تو را پرستش میکنیم و

و از تو یاری میجویم و پس ^(۲) حتی - یعنی تا اینکه بوده باشند و کشتی و حرکت و هایشان را -

و مالی ^(۳) چه چیز است برای من که پرستش میکنم خدای آنچنانی را که آفریده است مرا و بهیچ
 برگردانیده میشود - الذی - آنچنان خدائی که میفرستد باد را پس برمی انگیزد آنرا بر ابرام را پس از این
 این ابرابوسوی بلد مرده یعنی زمین مرآت -

مثال تکلم بغیث ^(۱) اثنی رسول الله الیکم جمیعا (الی قوله) فامنوا بالله

و رسولہ - مثال از خطاب بتکلم قطامی گوید شعر -

ناتک لبیلی نیتہ لم تعارت ^(۲) و ما حبت لیلی عن فؤادی بذاب

در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو

معنی بکمال اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا

متزلزل شده از آن پس سامع را ملتفت سازند بکلامی که رفع

تزلزل او را بنمایند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله متعلقه یا و

که در معنی متلاقی باشند از قبیل مثل یاد عا مثال از برای

قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -

وقتی استناد بالاجل فرصت الله و له بامر استاد خود در حوزه در

ارتجالا غری سده و ده ترتیب اقسام مذکوره و امثله آنها را

در آن بکار برده اند و آن غزل مقه مہ دارد و اینجا از قلم انداخته

انی - یعنی بد رستیکه من فرستاده خدا هستم بسوی شما تمامی پس ایان پدید

بخدا و آن فرستاده - ناتک - یعنی دور گردان تو را از لیلی اراده که نزدیک

گردانیده نشده است و نیت دوستی لیلی از دل من دهنده

و باصل مقصود پرداخته مرتباً می نویسم این است
 هشت قسم از اتفاقات آوردم اندر هشت بیت
 ارتجلاً گفتم و در گفتش بودم عجز
 (۱) و ادساقی ساعری و دوشم ز صهای نصول
 شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضول
 (۲) بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر مغان
 رای رای او است کرده نماید یا قبول
 (۳) مقصد از مسجد مرا حاصل نشد باید کنون
 رو بدیر آرس که تا مقصود آید در حصول
 (۴) چون نیار درو بدیر این عاشق شوریده دل
 زانکه بر نامه مرا دم از سر و از اصول
 (۵) کیفر دیدم رخس زان کوشم اندر وصل می
 قدر آبا نطفه من تکلت یمنی للوصول

(۱) مثال از غیبت بخلاب است - (۲) مثال از خطاب بغیبت - (۳) مثال از تکلم بخلاب - (۴) مثال از غیبت
 (۵) مثال از تکلم بغیبت منی مصرع اینکه تحقیق دید آن مجرب را بنگاهی از این جهت کوشش از برای وصل دارد

شجیت از عشق بان فرصت نصیحت میکند

لیس فی العشق سمعی یا صبحی ما تقول

دوست گو دشنام گوید آن ذایخه المقال

باز مهرم حال پرسد آنه نعم المقول

گر به تیرم میرند در عشق حشمتش گوچه باکت

لایبالی من یروم احرب عن جرح النصل

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله

تاکید الله بمبایشبه المدح که آنرا بجز فی معرض المدح خوانند

این صنعت چنان است که متکلم قصد بجا و اشبه باشد بالفاصلی

که ظاهر آنها مدح نماید ولی طعنش قدح باشد مثال از شعر تاری

شرف الدین مقصودی گوید

مثال برای انطباع تکلم معنی مصرع است - نیست در عشق از برای من گشتی بگویش مستماع ندارم ای نصیحت

کنده من چه بگوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن آخر بقول

و آنه نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در عقب کلام جمله آورده شده که در معنی متکلمی بحد اول است و بطور

مثل است معنی مصرع اینست بکن دار و کسی که قصد جنک نماید از زخم بکانه - اینها هم - بکافی انکنت

مانی عدولی باس ذاک من قیة تقضی احتمالاً و تشفی الکلم با کلم
 مثال از شعر پارسی صبای کاشانی در مدح حاکم اصفهان گفته
 که آن حاکم علاف زاده و اعش بوده —

ای طایر عیسی آفریش	چون طایر عیسوی بنیش
بیند چون مظان نجوابت	تعبیر رود بزرزنابت
ویدار تو را نجواب یدن	باشد بوصول زر رسیدن
هر چند مصحف غلامی	چون سخ برهنه در مصافی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —
 درس (۶۳) تاکید المدح بما شیه الذم
 که آنرا المدح فی معرض الذم نیز خوانند این صنعت چنان است
 که مدح کنند از کسی و چیزی از ادات استثناء بر آن بفرایند که
 شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد

مثال از شعر تازی

مانی - یعنی نیست در علامت کننده من ضرری چو آن ملائکه از گردی است که چشم پوشی
 میکند از جبهه بردباری و شتامید هجراحت را بنهن - طایر عیوی خفاش است -

قمی حکمت اخلاقه غیرانه ^(۱) | جواد فدا یته من المال باقی

مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید

هست رایت زمانه را عادل | یک دستت خزانه را عدا

(درس ۶۴)

بنشین — که آزا تفسیر هم میگویند و آن چنان است
که متکلم یا شاعر الفاظی پاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر
بود پس از اربابین سازد — مثال از شعر تازی —

غیث و لیث فغیث حین تساله ^(۲) | عرفا و لیث لدی الیهجا و صرا ^(۳)

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف صوب جان و ش زیرش دو گوی ساکن ^(۴)

آمد چو صفر مفلس و صفر شد تو ان گر

قمی — یعنی آن مجموع جوانمردیت که کامل تمام است اخلاق طبعیت و خوی او بجز اینکه او صاحب ^(۱)

بخش است پس تا بی نیکداری و اذمال بقیه — غیث ^(۲) — آن مجموع باران است و شیر است پس باران

و قیه سوال کنی و ارحامی و شیر است نزد جنگ شیر است — عرف نام آنچه که آنرا بخش کنه ^(۳)

حرف — مانند چوگان مراد می باشد که با صطلح مخمین علامت است دو گوی و نقطه است و صفر ^(۴)

اول معنی خالی و تهی است صفر و دیم مراد دهوز است که علامت برج حمل است یعنی آفتاب در برج
حوت تا توان بود در برج حمل که خازنه حرف و است تو انگر شد

یعنی

یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد
 کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (هـ) تجاہل العارف

است که متکلم چیزی را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و نادان
 سازد۔ مثال از شعری تازی

آبد ر ز اهرام حبیبہ | البحر ز اخس ام عینیہ

مثال از شعری پارسی

روزگار آشفته تر یازلف تو یاکار من
 ذره کسته یاد هانت یاد لاله کار من

درس ۶۶

ترجمه۔ این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد
 بزبان دیگر ترجمه کنند۔ (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاہ ان نظرت وان ہی اعزّت | وقع السہام و نزعتم الیم

آبد ر۔ آیامہ شب چارہ دہ خندہ است یا چنانی آن محبوب آیامہی موج زنندہ است یا دست را

ویلاہ۔ ای ای اگر نظر کند آن محبوبہ اگر اعراض کند و نگاه کند واقع شدن تیرہ و بر کردن یاد دناک است

یعنی شخصی تیرہ بخورد یا تیرہ بندش بخوابد بر دهن کند هر دو دارد

ترجمه آنرا استنادا لاجل وقتی مرتجلا فرموده است --

او خ که بگیرد نظر آن جان جهان	آه از نظر افکند بسویم جانان
در تاب رود تن بدو آید جان	از خورون تیر و از بر آوردن

(ترجمه فارسی عبری) هر دو قطعه را حضرت استادی در بصره فرموده

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش
نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عرض بصره بخوانم بصرش

يا حبة المصرا المنيع المشر	و حلت في البصرة اوقات الشمر
کامنا شق اسمها من ابصر	رايتها کالعين بامن القرى

درس ۶۷

تسليم در ارض مصر و گزیده است و گذشته

دلت^(۱) - داخل بصره شدم در ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع شهریت دیدم بصره
ز میان شهرها که گویا مشتق است نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عم
نوشته ام که بچه مناسب گفته ام فرصت^(۲) - تسليم دلت یعنی چادر مخطا با فن است

تشبیه — شرح آزاد اول کتاب — در فن بدیع نگاشته ام
تشبیه — دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر
 معنی بعض دیگر چنین تعریف کرده اند که احقاق امریت با امر دیگر
 در صنعتی که خاصه با دست با دوات معنی — مثل اینکه میگوئی زید
 کالاسد (زید مثل شیر است) که احقاق کردی زید را با سدر
 حال شجاعت و اداه در اینجا کاف است —

و تشبیه اقسامی دارد بعضی از آنهاست قسم نموده اند بترتیب حرف
 تهجی نوشته میشود اقسام آن —

اول تشبیه اضمار — و آن چنانست که شاعر خبر را بجزی
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست
 ولی در نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیدا
 گوید — ان کان وجهک شمعا — فمأجبسی یذوب — در پاسبی

سلمان گوید

عاشق اگر نمم چراغچه دریده پیرهن کشته اگر نمم چراغچه لاله بود بخون تن
 ان — یعنی اگر می باشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد —

و ویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و یا بیشتر باشد
و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

(۱)

صدغ الحبيب وحالی کلاهما کالتی لی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دهانت و پمار تو نهاد
در دیده من آنچه که اندر دهان تست

سیم تشبیه تفصیل آنست پس از آنکه چیز را بچیزی تشبیه
کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گوید

(۲)

حبت جلاله بدر انضیماً و این البدر من ذاک البال

مثال از شعر پارسی سنخ گوید

بقه بختی سرو است در میان قبا بر دی گفتی ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف دوست من هر دو مانند شبهاست - حبت - یعنی گان بکینی قال
اورا ماه شب چاره که روشنی دهند است کجاست ماه شب چاره از آن حال یعنی کجا دان

چه ماه بود و چه سرونه ماه بود و بخت
 اگر غنبد و سر و کله ندارد و ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه تنویه است یعنی
 در تشبیه جمع باید مشبه به متعدّد باشد و مشبه یکی یکمثیر را بچند چیز تشبیه
 نمایند - مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید -

آتش بالاس پایانه	تعلل بر وجه بروج ابجان
کبر و تشبیب بر دال شراب	و ظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قاضی گوید

ای زلف یار سائیه بال فرشته
 یا از سواد دیده حور اسرشته
 عودی نه عنبری نه عبیری نه نافه
 دامی نه حلقه نه کمندی نه رشته
 پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پا درند آینه
 با تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کمان مانی ابجن من کاسی جبری	و کائناتی الکاس من اجبانی
-----------------------------	---------------------------

آتش - آمد مراد از گذشته شعرهای او که لذت بخشید روح مراهبهای خوشبختان ماته جامه
 جوانی و سرودی شب سایه امنیت رسیده آن روزها - یعنی پس گویا چیزی که در چشم من است از
 جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

شال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد | آسمان چون بوستان شد
هفتم تشبیه کنایت - آن است که مشبه را کنایت کند
بلفظ مشبه به - شال از شعر تازی - شعر

(۱) فاطمت لولو دامن ز حبس فسقت

وردا و غصنت علی الغاب بالبر و

شال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

زاله از زرخس فرو بارید و گل را آب داد

وز بگرگ روح پرور ماس عتاب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیز را بخیری تشبیه
کند ولی در آن شرطی باشد - شال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

(۲) غماته مثل النجوم ثوابا | لو لم یکن للثاقبات افول

(۱) فاطمت - پس باید مردارید از زرخس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل سرخ را که

(روی او باشد) و گردید بر غاب (که لب او باشد) به بگرگ (که دندان او باشد) غماته - غمی

او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خله آمد خله اگر شد ایتش
سبزه خضر را ماند خضر اگر شبا بستش

هشتم شپیه مطلق - و آن چنانست که هیچک از شروط
مذکوره در تشبیهات رانداشته باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى الفهم فيه البحر متقد آ | کانه بحر مکت موجه الـ

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نبشته در کنار جویاران | چو خط گردن یسین جداران

در س ۶۸

تضاد - در تضاد نگاشته خواهد شد
تضمین - که آنرا اقباس هم میگویند در تضاد مذکور میشود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

قطبیت - در تضاد نوشته خواهد شد

(۱) انظر - یعنی نگاه کن بسوی انجمن (درغال) که در آن اشک برادر وخته است که گویا

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

تعجب - این صفت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت

نماید مثال از شد تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عَجِبْتُ لِمَنْ أَتَى بِلَوْتٍ كَيْفَ نَفَحَتْ مِثَالِ پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قدم و بر لطفش بید | ای عجب من عاشق این هر دو

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خلق گرفت

عجب از سوختگی منیت که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تقریض - این صفت را بعضی با کنایه یکی دانسته

و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

انبطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریف

لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلاً کسی میخواهد چینی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تعریف طلب است نه موضوع برای طلب

عجت - یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که سیرد چگونه بخندد -

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت
حجاج این بیت را گفت -

لست یراعی بل ولا غنیم ولا یحیر آری علی طهر و ضم

مثال از شعر پارسی

دلدارم گفت چرا غمگینی غمگین که ام و لبر شیرینی
بر جستم و آئینه بدش دادم گفتم که در آئینه کرامی بینی

درس ۷۰

تقریب - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است
که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثل
قالوا هو البحر والفرق بینهما اذ ذاك غم و نه افارج لغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب که این از خطا آید آن از صواب

(۱) است - من نیم چنانده شتران نه گوشتان نیمه نکرده شتران پاره پاره کننده گوشت
بر پشت چیزی که گوشت بر آن می نهند که تحت صابان باشد - قالوا - گفته آن موم دریا
و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبغ است و این موم بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشت رجوع کن بان
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کنند مثال از شعر تاری

اویان فی اسبلح لایاکلان ^(۱۲)	اذا صاحب المراء غیر الکبد
وזה اطویل کفیل القاة	وזה اقصیر کفیل الوته

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

بنان و کلک و زبانت بمعرض انشاء

یکی خبریرو دویم اخل و سیم عشی

درس ۷۲

تکافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله
ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنه و توفیق

اویان - یعنی دواویب اند در شریح که میخورد هرگاه رفاقت کنند مرد را غیر از بکر این
یکی دراز است مانند سایه نینزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه یخ -

تلمیح - (تلمیح) تقدیم لام بر میم و بعضی میرا مقدم داشته
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند «کلام خود بقصه یا آیه
یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعر تازی -

ورود الشمس ای للقوم ضعة^(۲) | مایوش تلمیح بر کبسم

مثال از شعر پارسی

شاه ترکان نه پسندید و پیا هم انداخت
دستگیر نشود لطف تهنیت چکنم
صنعت تلمیح را با متضمن فسخی است که باید درست فهمید
در س ۷۳

تمثیل آن است که یک معنی را قصد داشته باشد
با لفاظی که معنی دیگر را دارد و ادانایند بر سبیل کنایه برای
اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

تلمیح - «لغت بمعنی نگاه بک کردن بخیریت و تلمیح در لغت بمعنی نکت کردن در چیزی
و آوردن چیزی ملح - در - و بر گردانید آفتاب چاشتگاه را برای گروهی در
حالتیکه فروتنی کننده بود آن آفتاب آنچه برای تلمیح بخیر بود اشاره است بربوبی

قول خدای تعالی ^(۱) اَحِبَّ احَدُكُمْ اَنْ ياكل لحم اخيه ميتاً ^(۲) یعنی اعتیاب
مردم مثل امیت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعر تازی طغرانی گوید

مجدی اخیراً و مجدی اولاً ^(۳) شرع و اشمس را و اشمس کا شمس فی اهل

مثال از شعر پارسی

گویند چون وصال نباشد بهر ساز انصاف شام تیره چو صبح منور ^(۴) است

درس (۷۴)

ساسب - در مراعات نظیر خواهد آمد -

تو محبیب ^(۵) - در محمل تضادین مرقوم و مسطور خواهد گردید

توریه ^(۶) - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی ^(۷) است
و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقه مسمی بان بهر حال این

احیب - ایا دوست میدارویکی از شما با اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعیاب ^(۸)

در لغت بمعنی در بگفتن کسی شدن است - مجی - بزرگوار می من در آخر و بزرگوار می من ^(۹)

در اول مساوی است و آفتاب در وقت بندی روز مانند آفتاب است در وقت غروب -

توجیه - در لغت رد بسوی چیزی آوردن بزرگ و با قدر کرد و اندیدن - توریه در لغت بمعنی پوشیدن ^(۱۰)

حقیقت غیری ظاهر کردن غیر آن

صفت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی
 باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی
 کند آنرا معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا
 موجب طول کلام است پیکه و مثال اکتفا می‌نمایم - مثال از شعر
 تازی گفته اند

لله ان الشهد بعد فراهم | ما لذی فاصبر كيف يطيب

ادبی گفته است | اصبر مرگاسمه

مثال از شعر تازی

قالوا اربنا كفى كل وقت | تهيم بالشرب والنساء
 فقلت انى قى تنوع | اعيش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل در غزلی سه موده
 عهدی که دی که گشتی فرصت خود را در
 فرصت اربا قی آنند فرا می‌کن

نه - بخدا اقم بد رستیکه عمل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذت از برای من پس صبر و شکیانی
 چگونه پاکیزه و بشو و صبر اسم و نیست معروف و تمنی - قالوا - گفتند می‌بینیم تو را در هر وقتی فروخته
 و حیران در شراب غناء پس گفتیم بد رستیکه من جان بسیار فانی برستم زندگی می‌کنم بآب بود (چو که آید)
 امر و نیست

در س ۷۵

توضیح^(۱) - این صنعت غیر از صنعت موشع است که بعد
ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند
که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد مثال از شعر تازی

کریم لا یغیره صباح^(۲) عن الخلق انسی و لامساء

سامع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرفست
یقین میکند که قافیه باید مساو باشد مثال از شعر پارسی

بجان خستم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خاک آن زختم که هر کجای مرا مرهم از اوست

در س ۷۶

تکلم^(۳) - که آنرا از آهسته گویند این صنعت را

توضیح^(۱) - در لغت حایل در افکندن بگردن بگیرست - کریم^(۲) - آن مدوح کبریاست که تفسیرش
او را صبح از خوی بلند و نه شام - تکلم^(۳) - در لغت معنی تکر کردن و بخت بخشم شدن پیش از آن
کسی را ببدی -

در انوار الرفع گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجل
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعده در مکان وعید و
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جلّ شأنه ^(۱) ذی
الکرم انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المنافقین بان لعنهم
(دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی لمؤلفه -

انکه بباد شده دشنام داد | خانه احسان وی آباد باد
و ارباب مدح گفته اند هر بجائی که بالفاظ مسنده از فحش باشد
انرا در این صنعت نرا به خوانده اند و اگر فحش محض باشد بجا
گویند و این قسم خیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که متکلم جمع کند و چیز یا بیشتر
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر
جامعه مثال از قول خدای تعالی جلّ شأنه - ^(۲) المّال و البنون
زمنیه الحسوة الدنیا که جمع فرموده و دو چیز قبایل را که مال و بنون
ذی - پیش عذاب را بر کسی توئی صاحب غنت و بزرگواری - ^(۳) المّال - مال بسیار یا زیاده بگفتنی

باشد

باشد در نوع واحدی که زنف است مثال از قول شاعر

فاحوالی و صد غنک و اللیالی | غلام فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

کلک و کف و تیغ تو ای از همه کس مهتر

هر یک بگهر پاشی باشد زیکی هست

(در س ۷۸)

جمع مع التفریق این صفت چنانست که متکلم و چنین

را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها را جدائی اندازد

به صفت ستغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طوطا گفته است

فوجک کالانار فی ضوئها | و قسبی کالانار فی حرها

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان

بود این غبار افشان شود این عیمیر نیران

فاحوالی - پس حالتی من در لف و تشبیه تاریکی در تاریکی است - فوجک

این خسار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن (د ف)

(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است
که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنها را آنگاه هر یک
را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این شباهت گوید

و کم لئیل عندی من نجوم	حجبت اثر منافی نظام
عقابا و نیبا و مدیحا	نخل او حبیب او هام

مثال از شعر پارسی و طوطا از شاعری نقل میکند -

آنکه تور انبد گرد بند تور انیر	بندی گرد است نه پدید که بنیان
بند تو از آهن است بند من غم	بند تو بر پای بند بنده برجیان

سلمان ساوجی گوید در یک بیت

کان چو کف خیال مست نی نی ممک است آن

جان کند ارجوی و دین بد هزارگان

و کم - چه بسیار از شبها زو من است از ستارها که جمع کردم پرانده از آنها را
در رشته تگونی میغزل یا منج برای دوست یا معشوق یا بزرگ (فصحت)

(درس ۸۰)

جمع مع تقسیم این صنعت چنانست که چیزهای راجع کنه
 بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدا ای تعالی جل جلاله و عظم شأنه
 ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
 مقصد ومنهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی غصری گوید
 دو چیز را حرکاتش همی و خیزد علوم را درجات نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن است که از احسن مطلع نیز گویند و بر آنکه مطلع هم خوانند
 و آن چنانست که در ابته ای کلام کلماتی نشاط انگیز و مطبوع آورند
 و اگر نظم است نخوانی که بقال نیک باشد در قرآن مجید فواتح
 سور را بر احسن وجه ذکر فرموده چون الم و طه و یس و کسین و یس
 و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم - پس ارث دادیم کتاب را که برگزیدیم از بندگان خودمان پس بعضی از ایشان ستم
 کننده است من نفس خود را و بعضی از ایشان میانه رو هستند و بعضی ایشان شبی
 گیرنده اند بخوبی -

رثت شامه فقلت نسیم	زکت خلافتت نقلت شمیم
و زبانی که از آن است	باز آن که از آن است
مثال از شعر پاری	مثال از شعر پاری
منت خدای را که بایستد	استبقر خلافت خدایگان

(در س ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز

مبدع مدوح بزند بطرقی سپندیده و بطری خوش و ملایم باشد در
ارتباط آن گریز از تشبیب بدیحه مثال از شعر تازی

کآن سنا با لعلی بصبها	تبتسم عیبه صین لفظ با لوعده
-----------------------	-----------------------------

مثال از شعر پاری شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب منیری هیچ سایه درم	اگر بسایه دستور پادشاه جان
-----------------------------	----------------------------

انوری پوری گوید

خالصیت بر رخ تو نیامیزد آنچنانکه

خواهد همی بخوبی از او زیور آفتاب

کآن - گوید روشنی آن مشق در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبسم عیبه است
و قیقه لفظ می نمود بوعده دادن -

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه
 ناگه ز شک تر نقطی زد بر آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی عظمی

پایان کند که مناسب باشد از باب علم بدیع آنرا بر چند قسم ذکر
 کرده اند و اینجا گفتار یک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعری

ز عزم البقیع^(۱) انه کذاره حنا فسلوا من قفاه سانه

مثال از شعر پارسی قوامی گوید

رغم دریا که بحسب میوز زد او کند مال چیمان ایشا

(درس ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگردود
 حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی نخواهند

ز عزم^(۲) بجان کرده بنفشه اینکه او مانند رخساره آن مجبوست از غلبی سپس بیرون آوردند

پشت سر او زبان او را - و اگر سلور افعول امر بدانیم معنی چنین میشود که بیرون بیاورند

از پشت سر زبانش را - فرصت

بوجی لطیف از روی احترام و تعظیم مثال از قول خدای تعالی
 رب هب لی من لدنک ذریه ^(۱۲) مثال از شعر تازی مستثنی گوید
 و فی النفس حاجات و فیک فطانه ^(۱۳)

سکونی سؤال عند ما و جواب

مثال از شعر پارسی اهل شیرازی گوید

اهلی که فشانند بر تو دُر پُر شاید که کنی و هانش پُر دُر

(در س ۸۵)

حسن مطلع - در حسن ابتدا اندک ورشد و گذشت
 حسن مقطع - که آزا حسن خاتم نبیند مانند آنست که
 شعر آخر انیکو و بدیع گویند که بسج سامع لذتش بماند مثال

از شعر تازی

بقیت بقاء الله هر یکف اهل ^(۱۴) و هذا دعاء للبریه شامل

رب - ای پروردگار من خیش مرا از نزد خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجاست و ^(۱۵)
 تو طاعت زیرگی است خاموشی من درو است کردن من است نزد آن طاعت و جواب دادن است
 بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگار ای پناه اهل روزگار و این دعاست که همه خلوص افزاینده ^(۱۶)

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال گنویم بقای عمر تو باد	که این مبالغه و انم ز عقل نشماری
همین سعادت توفیق بفریت باد	که حق گذاری و ناقصی بی نیازی

(درس ۸۶)

رجوع به ذیل استدرک از آن نامی برده شده
 سلامه الاحتراس در ابداع مسطور و مرقوم گردیده و گشت
 این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود
 سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انقی
 کند از جهت و اثبات نماید همانرا از جهت مثال قول خدای تعالی
 لا تخشون اناس و اخشون ^(۱) مثال از شعر تازی -

خلقوا و ما خلقتوا المکرمة	فما ننسم خلقوا و ما خلقتوا
رزقوا و ما رزقوا اسماحیه	فما ننسم رزقوا و ما رزقوا

لا تخشون - مترسید مردم را و ترسید مرا - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده اند
 برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند
 و روزی داده نشده اند بخشش با دست پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده اند

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدانی متیغ بھرکش / آبکش نغمه ابرویا مد و صفا

(درس ۸۷)

سؤال و جواب که از امر اجمعه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سؤال و جواب سخن بگوید و اعم از اینکه در یک مصرع هم سؤال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بیٹی سؤال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تارنیت

رایت طبیباً علی قلال کانه البدر اذا تلالا

فقلت یا سبک فقال لو لو فقلت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر تارنیت

قد قلت هجرتی فاذا االعلة / صدت و تمالیت فالت قللة

رایت - دیدم آمهونی را (یعنی محبوب آمهروشی را) بر تما گویا اوست ماه شب چارده
هرگاه برخشد پس گفتم صیت نام تو پس گفت لو تو پس گفتم برای منی برای منی پس گفت لی
فقه - تحقیق محقق دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیرا
و گفت کمی مال یعنی پول - فرصت

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم گفتم غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(در س ۸۸)

^(۱) طباق در تضاد مسطور میگرداند شاء الله تعالی

^(۲) طمی و نشر در لف و نشر مرقوم خواهد گردید -

عُملو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول موجب پیش از این گفتم در صنایع لفظیه که بعضی آریا

به بیع این صنعت را با صنعت اسلوب الحکیم یکی دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب الحکیم را در قول موجب نموده و آن

استباه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب الحکیم گفته شد که

قول موجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید

انرا مثال از شعر تازی این منبأ گوید

و تا ر که با خرن قلبی مقید | و د معی علی انحدین و طویلی

^(۱) طباق - در لغت بمعنی موافق برابر است - طمی بمعنی نوریان و نشر بمعنی گسترده است - و تا ر که

بیا و آگه ازنده باند و ده دل مرابسته و اسیر کرده و اشک مابرده و رخساره روان
شونده است (فرصت)

تَقُولُونَ قَدْ خَلَفْتُمْ جَنَاتٍ بِالْبُكَاءِ نَعْمَ إِنَّ جَنَّاتِي بِالْبُكَاءِ خَيْرٌ

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

گوری آنکس که میفشی بچشم آب نیست
آب در چشم انقدر وارم که جای خواب نیست

(درس ۸۹)

کلام جامع — آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و معنایی
پایان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را
کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو نیست
که در ارسال مثل مثلی در پاره از بیت پیورند و کلام جامع
حکمت و موعظت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

مَوْتُ مَعَ الْمَرْءِ حَاجَاتُهُ وَحَاجَاتُ مَنْ عَاشَ تَنْتَهَى ^(۲)

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

تَقُولُونَ — میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی برستیک چشم من بگریه کردن نژاد است ^(۱)
مَوْتُ — یعنی میمیرد با مر و حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد — ف ^(۲)

راحت نفس خوش اگر خواهی	بشیر از نصیب خوش مجوی
تا نرسند دم زن بسخن	و آنچه کوئی مجبند صوابی
گر رسیدن مقصدت محسوس است	راه کان مستقیمت مپوی

(در س ۹۰)

کنایه در اینصفت سخن بسیار است مثل استعاره که در آنهم نخبها بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره و آحادا میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه مخفی است و مقصود معنی حقیقی آن نیست چنانچه سابقا گفتیم در استعاره رایت اسد آیرمی مقصود مرد شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه بخلاف در آن تشبیه نیست بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه کوئی فلان طویل الیه یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است (مثال دیگر) کوئی فلان طویل التجاد یعنی بنده شمشیرش بلند است کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی صنفی الدین گوید

کل طویل نجا و اسیف بطربه وقع التصوارم کلا و تار و انغم

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه است خاک انبار

یعنی چیز نخواهد و کدالی مکن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفا
چیر یا و نام آنرا سبزه و لغز بخلاف معاست زیرا که مدلول
معنا می است از اسماء بطور رزم که تفصیالش خواهد آمد و لغز را
نفا رسی چستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز که صحبت آن
بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویا
علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چستان میماند
که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز صحبت آن

مثال از شعر تازی

گویند

کل - هر یک از آنها بلند است بدینشیمش بطرب میآورد و در اصدازدن شمشیری

بر آن رویشان مانند آواز آرها و نمسها و

ذوی خضوع را کج ساجه ^(۱)
 و دمع من جفنه جا بر
 مو اطب انمخس لاوقاتها ^(۲)
 منقطع فنه خدمه الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

حصیت آن طرفه خر که بی در
 اندران خمیه خمیه دیگر
 سلطان را مصاحب و در خواست
 منعمان زار فیتق راه سفر
 گاه بسینی ز مردی علمی
 از گریبان او بر آرد سه
 این لغز را هر آنکه بگشاید
 چشمه آب آید شش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خوشتن
 جسم بازنده بجان و جان تو زنده بتن
 چون میری آتش اندر تو فند زنده شوی
 چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن رو

ذوی - صاحب خضوع و فند دینی که رکوع کننده است و بحد کتفه و اشک از پیش
 جاری در و انت مو اطب و ملازمت و ارزده است پنج انگشت را با و قات آن وجه
 شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت ترشند و خود است - این لغز با سم قلم است ^(۳)

پیرهن در زیر تن داری و دار و هر کسی

پیرهن بر تن تو تن داری همی بر پیرهن

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اظی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است
مرتب و مشوش و وقتی در نصاب تصبیان آورده است

و تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب از ادا آن که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول معنی اول لفظ ثانی معنی ثانی

لف و نشر مشوش آنست که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

چه استادی و قصیده گفته

(۱)

ایکم لکم منکم علیکم حبشی خینی انینی حسه قلبی بکا ثیا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من

ناله من سوزش دل من گریه من - فرصت -

بروز نبرد آن یل ارجمن	به تیغ و خنجر بگز و گمن
برید و درید و شکست بخت	بلا ز اسر و سینه و پا و دست

مثال لف و نشر شوش

افروختن و سوختن و جامه دریدن	پروانه ز من شمع ز من گل ز من خشت
------------------------------	----------------------------------

(درس ۹۳)

مبالغه از باب بدیع فرقی نهاده اند میان مبالغه و اغراق و غلو و گفته اند مبالغه و اغراق است و اغراق و غلو تفصیل داده اند باینطور که از برای شنی هرگاه وصف بالغی سپاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عادهً آنرا اغراق خوانند و اگر عقلاً و عادهً هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری از بدیعیین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را ضعیف و شد نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده اند ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

مستبنی گوید

مبالغه گویند و اگر ممکن باشد عقلاً و عادهً آنرا اغراق خوانند و اگر عقلاً و عادهً هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری از بدیعیین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را ضعیف و شد نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده اند ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

گفتی بحسبی غولا استی رجل نو لافحی طبتی ایکت لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من اوقه سبب د که نمائده است زیر جامه تنی

الکون بر شاست که متع نماید باینکه امثال مذکوره از که ام قسم است

و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمائید و این

عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو نمستی

بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

متر لزل - آنست که در نظم یا ثرا عراب حرفی از کلمه را هرگاه

تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است

مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین کذب الاعدای فویل ثم ویل لکنک تب

گفتی - کفایت میکند لافحی بنویسند ایکنه بنویسند که اگر بنویسند سوال و جواب بنویسند من تو را نمیدانی

رشید الدین - یعنی رشید الدین را کذب کردند دشمنان یعنی نسبت بدروغ دادند پس ای اعدای

بر کذب کنسند - (اگر بعضی فاعل خوانی) ما بر کذب کنیده شده (اگر بعضی مفعول خوانی) حضرت

بکسر وال میج است و بضم وال ذم مثال از شعر پرسی
 روز و شب خواهیم همی از کردگار
 تا سرت باشد همیشه تا جدار
 بکون جیم میج است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مضاد و که آزار تضاد گویند و تطبیق خوانند و تکافؤ و آنه
 طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پاره این صنعت را و صناع
 لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنویۀ قرار داده اند (به حال)
 این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون
 سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نحو
 مثال از قول خدای تعالی جلّ شأنه ^(۱) و ماستوی الاعمی و البصیر
 و لا اظلمات و لا النور و لا الظل و لا الخمر و مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد سحر آتش گل در چمن آفامد | خاک چمن آب بخ فردوس بین داد

^(۱) و ماستوی - یعنی و مسادی نیست ماستی و بنا و نه تاریکیا و نه نور و نه سایه
 و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان
ایات خود از دیگران پیاورد و بر سبیل عاریت نه سرقت که آن
بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کسیت یا اینکه شاعر شایسته
کند که قائل کسیت مثال از شعر تازی لسان الدن گوید

قال جباري عندنا همزت همزاً اعجزه

الی مته تمزنی و لی لکل همزه

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

(۲)

وقائله والدمع سكب مباور	وقد شرقت من مقلتها المجاور
وقد ابصرت بغيه اومن بعد اننا	بناوهي مناوحشات دوائر
كان لم يكن بيني و بين اخي	انيس ولم يسير مكنه سامر

قال — گفت محبوب جباری نام نزد ما وقتی اشاره کردم چشم و او اشاره کردنی یعنی بطور طعنه که جبار
ساخت او را (چه گفت) گفت تا یکی خطه میزنی مرا و ای ای هر طعنه زنده — و قائله — با گوینده حال
آنکه اشک او در زبان شب کمنده بود و تحقیق در شان بود از روشنی حدقه ای چشم او خسارهای او
و تحقیق که دیدن آن بده او را بعد از آنکه دور شده بود و آن بده او را با بو حشانه ازنده و سرگردان گشته
بود (چه میگفت) میگفت کان لم یخ — یعنی گویا بنوده است میان جبار و اخ که اسم دگره است
افس کینه و افسانه نخته است (که افسانه گونی در وقت)

شعر آخر معروف است تفسیر کرده مثال از شعر پارسی میز انصیرالدین

اصفهان در ثنوی معروف گفته

جز از دست علی عالم نیست	که جز دست علی دست خداست
چه خوش گفت این سخن اکمته دانی	نخکو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خداست	چرا دست دگر مشکل گشاست

(درس ۹۷)

مجاز - خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته ایم
گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنها متولد
شد - باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متعل در غیر ما وضع له باشد
تفضیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول
خدا تعالی انی ارانی اعصر خمراً^(۱) (یعنی عسباً) مثال از شعرهای

حسیر گوید

اذا نزل اسماء بارض قوم^(۲) رعیناه و ان كانوا غصبا

انی - بدستیکه من خواب دیدم خود را که میفرودم شراب او قصه حضرت یوسف است - او - هرگاه فرود آید
آسمان من همچو نیم آنرا و اگر چه باشد تشنگین بار او کرده از سماء باران او انصیر و غیاثه گماهی را -
ف

اراده کرده بساء باران را و در آیه شریعه اراده کرده از خمر انگور را

مثال از شعر پارس

ای گل تو نیز خاطر طبل غریزدا ^۱ آنجا که رنگ و بوی بود گشکو بود

(درس ۹۸)

محتمل تصدین که آزا ابهام نیند گویند و توجیه هم خوانند
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو
را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از
خیاطی عمر و نام واحد الحسین خواست که بدوز و خیاط گفت بسی
بدوزم که کس نداند آن قبا است یا عبا شاعری گفت منم تو را شاعری
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دخت شاعری گفت

خاطر لے عمر و قبا ^۲ لیت عینہ سو اء

مثال از شعر پارسی

خاطر - دخت برای من عمر و قبائی را کاشکی و چشم او مسادی بودند محتمل است
که هر دو را اینا خواسته یا هر دو را کور - فرصت -

دید چون محراب ابروی بتان عثوه ساز
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز
لفظ بگذارد محفل و دمعنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(درس ۹۹)

المدح فی معرض الذم - در تاکید بایشبه الذم مذکور
کردید و گذشت -

مدح موجه که آزا استماع نیز گویند و مضاعف هم
خوانند این صفت چنانست که صفاتی از صفات ممدوح را بیان کنند
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت ممدوح
را در مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابوالطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من رنج | اقل من عمر من هو ی اذ او با

که مدح ممدوح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

استماع - بدو تاء و رشت و بعد باء ایجد در لغت معنی پس روی کردن خواستن
عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن ممدوح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست

میدارد هرگاه بخشد - فرصت

مثال از شعر پارسی و طوطا گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان کمر

(درس ۱۰۰)

مراجعه — در سؤال و جواب مذکور شد و مطور آمد

مراعات لفظیه این صنعت را ایستاد و مناسب

نیز خوانند و مواخاۃ هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست

که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر و متناسبه المعانی

باشند مثال از قول خدای تعالی و التَّمَنُّسُ والقمر بحبان

مثال از شعر پارسی طغیله فارسی گوید

خود از برای سر زره از بهرین بود تو حبسجوی عادت دیگر نهاد

در برگرفته چون دل چون خود آید و آن لف چون زره را بر سر نهاد

(درس ۱۰۱)

مشاکله — این صنعت چنانست که ذکر کند لفظی را پس از

آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول

التَّمَنُّسُ — و آفتاب ماه بجا شد شماره اند — مشاکله — در لغت بهم میرواقت کردن است

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلهما که سیئه ثانی مقصود
جزاء و عقوبت است بواسطه مشاکلت حسین همان نظر را فرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقرح شیئا نجد لك طبعه ^(۲۱) قلت اطنخوا لی حبیه قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاصل فرصه الله وله مثالی خواستم

بدون رویه بدیهه فرمود

مرا گوئی که اسباب سفر نیز میا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مردی با عقل و هشیار رفیقی را در اینزه توشه بردار

(در کس ۱۰۲)

مطابقه — در متضاد مرقوم شد و گذشته —

معما — این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است

چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسمرا پوشیده ذکر کند
بطریق قلب یا تصحیف یا بحساب اعداد و حمل بطوریکه از طبع دور نباشد

جزاء — پاداش بدی بدی گیر است مانند آن — قالوا — گفته طلب کن چیزی که پاهم برآی ^(۲۲)

تو بختن آنرا بگویم نیز برای من حبیه و پیراهنی را ف

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند از ازل نماید مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گوید بسم برق

خذ القرب ثم اقلب جمع حروفه ^(۱) فذاک اسم من قصی من القلب قرب

مثال از شعر پارسی با سیم محمد است

از آن طبع معرب و نام پریدم ^(۲) مرا بسوخت که موقوف به مرجع است

مثال دیگر با سیم علی است

چون نام او گذرد بر صوامع ملکوت ^(۳) بقدر مرتبه هر یک زجا بلند شو

(درس ۱۰۳)

مغایره — که از املطف نیز خوانند این صنعت چنان است

که شاعر مدح کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید

چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح غناد

خذ — بگر فظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حرف از پس آن اسم کسی است که دور ^(۱)

گرفته است از دل نزدیک شدن او — از طبع معرب مرا که ترجمه لی میباشد چون معرب یعنی از میان ^(۲)

برود معرب میماند و فظ عجب هم که جرت کرد و رفت محذوف شود — لفظ زجار چون در مرتبه بلند کنی ^(۳)

یعنی بالایی یعنی زانو که هفت است هفتاد و کنی و جم را که سه است قی ار و بی الف اگر یک است

بگیری ع و ل و بی حاصل میشود ف

ذم مقروء مدح فقرو ذم غنا در کتاب لطیف و طراف است

در مدح فقرو ذم غنا

۱۲) ^{۱۲}الم تر ان الفقر يجي له الغنى وان الغنى يخشى عليه من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

۲۲) ^{۲۲}فلم اربعه الدين خيسه من الغنى ولم اربعه الكفر شه امن الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلا فرموده

میکنم شکوه ز هجران و زواش خواهم
که مرا بعد وصال آمد و کردید وبال

هجر را باز کنم شکوه و غریزش دارم
که پس از هجر میر شود البته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابلۀ این صنعت نزدیک است ببطایقه که مذکور شد ولی

۱) ^۱فلم - آیاتی نبی اینکه فقر امید داشته شد و از برای ادغنا (یعنی بعد از فقر امید غناست) و یک

غنا رسید و بر آن از فقر یعنی بعد از غنا فقر شد - فلم - پس ندیدیم پس از دین

بتر از غنا ندیدیم بعد از فقر بدتر از فقر

و در فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ
اضداد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد
دیگر اینکه در مطابقه مسیبات است سه دو لفظ ضدین باشد فقط و بیشتر
نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است تا ده و هر چه عددش
بیش باشد بیغ تر است و چند نفر این صفت را در صنایع لفظیه ذکر
نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از
قول خدای تعالی ^(۱) فَاَمِنْ عِطٰی وَتَقٰی وَصَدَقَ بِحٰسِنِ فَنٰیْسِرُهٗ
لِیْسِرِیْ وَاَمِنْ مَخْلٍ وَاَسْتَغْنٰی وَكَذَّبَ بِحٰسِنِ فَنٰیْسِرِهٗ لِّیْسِرِیْ

مثال از شعر پارسی

جاها را تا ج غرت بر بره عاقلان ا قید ذلت بر پیا

(ورس ۱۰۵)

^(۲) نرا هت — در تکلم مسطور گردید و گذشت —

^(۳) فاما پس تا کسی که شش کرد و پرهیزکاری کرد و تصدیق نمود بخوبی پس زود باشد که میا کنیم برای او آبی
را و اما سیکه غل در زید و طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس زود باشد که آما ده کنیم او را
برای سختی و دشواری — ^(۴) نرا هت در لغت بمعنی دور شدن از بدی است —

بجو فی معرض المدح و تا کیه آله م با شبه المدح مذکور شد
الهنزل المراد به ابجد این صنعت چنان است که متکلم قصد
کند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنزل و مزاج و این
غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا آلهی اصلی بنار الهوی	و حدی و العشق نظاره
یلقب المحب بقلبی کما	یلقب السّور بالفاره

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری در سر که شام	نباشدش بخیر از خواب هیچ کار و کرد
نعوذ بالله از خواب آن که بر سرش	هزار پیک بکوبند بر اندر و سر
ز بسکه خروپف آرد خواب پنداری	اگر که بهم بشل موش آیدش بنظر

ان - منم آنچنان کسی که میوزم با عشقش تنها و سایر عشاق نظر کنندگان بازی میکند دوستی
بدل من چنانکه بازی میکند گریه بوش - (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز الحمد لله - فراغت از تالیفات این
کتاب در شهر ربیع الثانی سنه مکیه ۱۲۰۵ و سی و سی هجری
حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریبی است که حضرت استادنا الاصل فرموده
نوشته اند

حمدی پایان واجب الوجودی را سزااست که عرضین
کامل عیار که واضع میزان نظم و متدارک معیار شعرانند
در اندیشه قطع بحسب مدید توصیف موهبتش مرجوز و سرگردانند
و در فکر تلمی عروض بسیط عرفانش منجول و حیران -
و قافیه سنجان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
کرم متر اکب و متکاوشش و بزمید نعمت متواتر و مترادفش
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر بار اوده
ایجادش جواهر شایگان جان را و بقدرت کامله اش تیس
مظاهر ردف اعیان را سینه ساکنه در افواهشان تبجیه

شایسته‌ی متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از
 ماسوای مطلق و مجرّد - و بدایع اندیشگان علم برین
 و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صبح
 افلاک بکواکب ملحه و نسیق آن نفوس مجرّده
 چشم حیرت کشوده اند و هموان در تنفس عالم خاک
 بعناصر متضاده و ترکیب آن بسیار ملزوم
 بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
 تا بمقطع عاصبند آیند و بر دُجر بر صدر آن بخر گیرند
 و چون ابواب عرفان بآن ذات قدیم ممنوع
 بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم ^{مقطوع}

مظهر جمال خویش را از ما بین بریه منتخب نمود لاجل ارشاد
برایا و انام و هدایت خاص عام عسی سول هر دو و
و خاتم انبیاء صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه
(عروض قافیه بدیع) بفارسی سیکس تالیف ننموده
میکویم و میامیش از عمده برون و انمغنی برد قاتی نشان
حقائق ابد آ پوشیده نیست - طرز و اسلوب کلامش موصفت
از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب والا شاهزاده قاسم
(تحقیقی میرزا) اوقاتی که متوقف بشیر از میبودند چندی نزد
این لاشینی قدری تحصیل منطق حکمت نمیدادند و از علوم که

مذکور، تمهید میفرمودند بعلاوه علومات دیگر که در خارج تحصیل
 کرده بودند استعدادی ذاتی و قابلیت فطری از ایشان دیده
 شد زیاده از آن که بجز تحریر و آید (خلاصه) حواشی این
 کتاب را چون معکول بقلم این ناخیر نمودند انگشت قبول بر دیده
 هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتیم و نیز در طبعش جمعی در
 وسیعی کافی نمودم - چون ثواب مغزی الیه اکنون در پارلمان
 ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدا بی جا
 مسئلت میمائیم که این خدمت بزرگ را قریبه الی الله بانجام رسانند

حرره الاحقر نصیر فرصه الدوله شیراز

تم الکتاب فی یوم الجمعه سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۳۳

نقده العبد الذلیل محمد بن علی نقی شیشه ازی غفر الله له

شایع کننده آقامیرزا نصیر فرصه الدوله شیرازی (شیراز) ایران

تاریخ طبع کتاب انحضرت استادى فرصه الدوله است

بشركم يا بغاة العلم والادب
 من طبع هذا الكتاب يعلم العجب
 حاوى فنون القوافى والعروض مع
 البديع زاد پناكل مستحب
 سر و ارجل لوك الفرس آلفه
 ذو العود المحب والمحمود فى النسب
 تفضل سیر زالمولود فى النجب
 طابت حبر ائمه فى العجم والعرب
 فاق الورى فى كلمات خصصن به
 ما كنت احب من ساداه فى الحسب
 من الفرصة الدوله التاريخ قد نظما
 اجل بنا من فنون الفضل والادب

در طبعه مظفرى و قلمه در شهر ميرزاى اسریت قلم حارى بنى مباشرت اقا

میرزا محمد شيرازی پرنسپل مظفرى استميرمانى پرنسپل تاريخ طبع کتاب انحضرت

بموجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحى در دفتر گورنت هندوستان ثبت
 گردید بدون اجازه احدی راقط طبع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵

